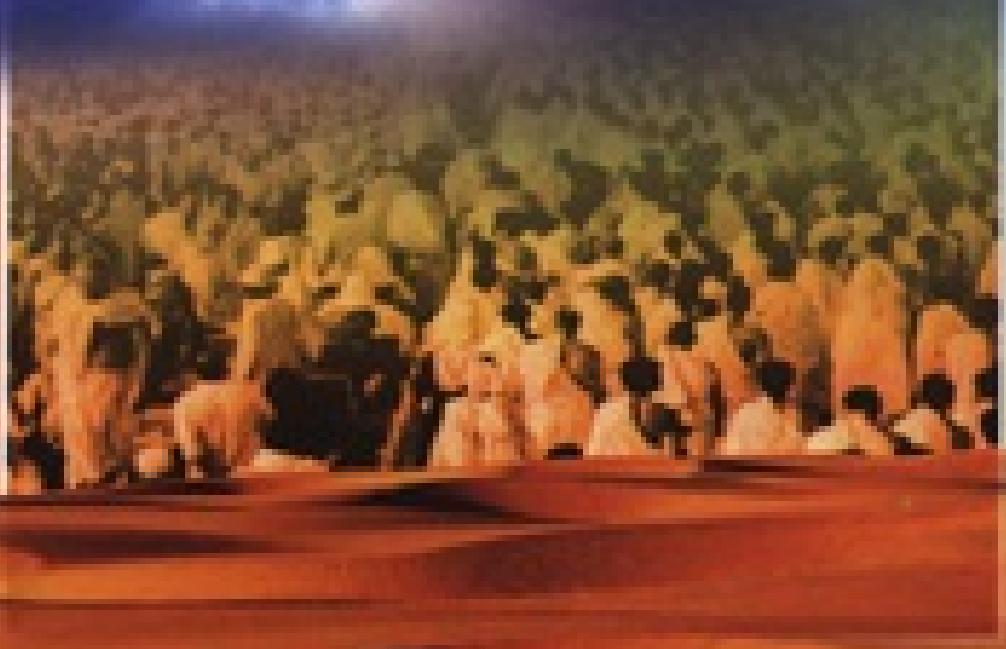


# صفا در صفا

بادداشت‌های سفر حجج‌ماهیات پزشکی



دکتر سید مرتضی عجمی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

# صفا در صفا: یادداشت های سفر حج با هیات پزشکی

نویسنده:

منصور گتمیری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست



## صفا در صفا: یادداشت‌های سفر حج با هیات پزشکی

### مشخصات کتاب

سرشناسه: گتمیری، منصور، ۱۳۴۳ -

عنوان و نام پدیدآور: صفا در صفا: یادداشت‌های سفر حج با هیات پزشکی/به قلم منصور گتمیری.

مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۱۶۷ ص.

شابک: ۹۰۰۰۸۰۰۰: ریال ۵۴۰-۹۶۴-۰۲۷-۹۰۹

یادداشت: فیضا

موضوع: حج -- خاطرات.

رده بندی کنگره: BP188/81385 / گ2 ص ۷

رده بندی دیویی: ۳۵۷/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۴۲۵۲۹

ص: ۱

### اشاره















## پیش‌گفتار

ده سال پیش، زمانی که با کاروان هیأت پژوهشکی حج راهی سرزمین وحی می‌شدم، فکر نمی‌کردم روزی برسد که بر یادداشت‌های پراکنده آن سفر پرشور، پیش‌درآمدی بنویسم به رسم مقدمه تا پیش‌گفتار یک کتاب شود.

اما این اتفاق افتاد و یادداشت‌های پریشان آن سفر پر التهاب، که گویی در فضای مهآلود آن پرواز می‌کردم، به برکت صاحب آن سرزمین، که صاحب همه سرزمین‌ها و مقصد همه سفرهاست، انسجامی یافت تا کتابی شود یادگار آن روزهای شیرین و پرشور و کتابی که بهره‌مرا از آن سفر ارزشمند مضاعف کند، البته نه از آن جهت که خوانندگانی بخوانند- که ان شاء الله می‌خوانند- بلکه از آن رو که خود بارها آن را خوانده‌ام و با هر بار خواندن، گویی به حجّی دیگر مشرف شده‌ام و این است که بهره‌ام از آن سفر پرشور، با نگارش این یادداشت‌ها، که اکنون در پیش روی شماست، بهره‌ای مضاعف است.

چاپ و انتشار این کتاب شاید در نگاه نخست، کاری زاید به حساب آید؛ چرا که در خصوص حج، بزرگان زیادی خاطرهای زیادی نوشتند؛ بزرگانی که اندیشه و قلمشان شایسته نگارش موضوع مهمی چون حج بوده و این قلم قاصر شکسته را چنین جسارانی نبود که در مقابل آن همه نوشهای فاخر و وزین، نوشهای و بلکه کتابی ارائه کند. اما در آن روزگار که من توفيق اين سفر را يافته بودم دست بر قضا کسوت روزنامه‌نگاری و نویسنده‌گی در روزنامه جمهوری اسلامی را نیز بر قامت خویش اندازه می‌زدم و این بود که گرچه سفر اولم بود و از آن جهت بسیار پر اضطراب و پر التهاب و نیز از جهتی وظایف نسبتاً سنگین کار در هیأت پزشکی حج نیز بر دوشم سنگینی می‌کرد اما حیفم آمد که لحظات پرشور و به یادماندنی آن سفر معنوی و مقدس را به بند قلم نکشم و از آن مقالات و گزارش‌هایی برای روزنامه جمهوری اسلامی دست و پا نکنم و یا دست کم متونی برای خودم و برای آینده که بخوانم و خاطرات شیرین و پرشور آن سفر را زنده نگهدارم.

این بود که با همه سختی‌های سفر اول و با همه ازدحامی که کار در هیأت پزشکی داشت، خود را ملزم به نگارش لحظات سرشار و ثبت وقایع پربار آن سفر کردم و نیز اصراری داشتم در دیدار اماکن مقدس بی‌شماری که غیر از مسجدالنبوی صلی الله علیه و آله و مسجدالحرام در مکه و مدینه و سرزمین وحی وجود داشت و تازه بسیاری را ندیدم و ننوشتم.

حاصل آن سفر یادداشت‌هایی شد که اکنون در پیش دید شما است؛ یادداشت‌هایی که در طول روزهای چهاردهم اسفند سال ۱۳۷۵ تا بیست و ششم فروردین سال ۱۳۷۶ در روزنامه جمهوری اسلامی و با عنوان «سعی با صفا» به چاپ رسید و پس از آن، با اندکی حذف و اضافه، به مجموعه‌ای مناسب چاپ تبدیل شد و این شد که آن سفر، علاوه بر همه برکاتش، این برکت ارزشمند را نیز داشت که من با این یادداشت‌ها، امکان مرور حج اول خویش را برای خود فراهم ساختم. سفری که در آن بیش از هر زمان دیگری در عمرم در طول شبانه روز بیدار بودم و گویی خواب را عاملی می‌دیدم که با آن فرصتی از دستم می‌رود و قطعه‌ای از لحظات فشرده آن سفر پربار را از دست می‌دهم.

حال مطالعه این یادداشت‌ها، در وجود احساس مطبوعی را که در سفر اول حج داشتم تداعی می‌کند؛ احساسی که هیچ‌گاه در سفرهای بعد - که خدا نصیبم ساخت - تکرار نشد و شاید همین ویژگی بود که مرا جسارت داد تا این یادداشت را برای تبدیل به یک کتاب جمع‌آوری و عرضه کنم.

شاید خوانندگان با خواندن این مجموعه، همان احساسی را که من با مطالعه آن به دست می‌آورم، پیدا نکنند، اما حتی اگر این طور هم باشد، باز هم این گونه یادداشت‌ها و بازگویی‌ها از حج، می‌تواند و باید نگاشته شود و باید خوانده شود؛ چرا که از امام صادق علیه السلام در ذکر دلایل وجوب حج نقل است که فرمودند: «... مردم باید به حج

رونده تا آثار رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله شناخته شود و اخبارش دانسته آید و در یادها بماند و فراموش نشود ...» و این است که این نوشه آشفته را نیز می‌توان چاپ کرد و می‌توان آن را شایسته خواندن دانست و مرا این اجازه خواهد بود تا آن را تقدیم خوانند گانی فرزانه و فرهیخته بنمایم.

سید منصور گتمیری

آبان ۱۳۸۵

**ایران اسلامی****لحظات آغازین سفر ...**

... کمی دیر شده بود. خود را به دفتر هیأت پزشکی رساندم ولی هیچ کس در دفتر حضور نداشت. دست نوشته‌ای بر در یکی از اتاق‌ها، اطلاع می‌داد که جلسه توجیهی هیأت پزشکی در نمازخانه برگزار می‌شود. از پله‌ها پایین رفتم. هندسه ساختمان مجلل سازمان حج و زیارت به راحتی در ک نمی‌شود. چندین بار به این ساختمان آمدهام اما راهروها و جهات ساختمان‌های فرعی اش هنوز در حافظه‌ام نقش نبسته و البته اضطراب سفر فردا نیز به سردر گمی‌ام دامن می‌زند.

ساعت از چهار گذشته است. نمازخانه را پیدا کردم. همسفرها همگی جمع بودند. وقتی وارد شدم، جلسه هنوز آغاز نشده بود. لحظاتی بعد، پس از تلاوت قرآن، یکی از مسؤولان دفتر شروع به صحبت کرد؛ در باره سفر، وظایف، چگونگی آغاز و انجام پرواز، ورود به جدّه، انتقال به مدینه منوره، استقرار در

بیمارستان مدینه، ترتیب انجام کارها، اهمیت نظم و ترتیب در طول سفر و ... توضیحاتی داد و پس از آن، کارت‌های شناسایی و بلیت‌ها را توزیع کردند. قرار شد گذرنامه‌ها را فردا در فرودگاه تحویل دهند.

پس از او، دکتر نجفی که مسؤولیت سرپرستی واحدهای بهداشتی - درمانی مدینه منوره را به عهده دارد، توضیحاتی تکمیلی اضافه کرد و جلسه حوالی ساعت ۵/۵ بعد از ظهر به پایان رسید. در ضمن قرار شد وسایل شخصی را همان شب به فرودگاه تحویل دهیم.

### سینه‌ای سرشار از اشتباق دیدار ...

آن شب با شوق و اضطراب گذشت. شب وسایل را در فرودگاه تحویل دادم و فردا صبح با سینه‌ای سرشار از اشتباق دیدار مدینه‌النبی و خانه خدا راهی فرودگاه شدم. مقدمات و تشریفات انجام شد و پرواز تقریباً بدون تأخیر صورت گرفت ... ساعت دوازده و نیم به وقت تهران یا شاید کمی بیشتر، هواپیما فرودگاه را به مقصد جدّه ترک کرد.

بیش از سه ساعت پرواز و اختلافی حدود نیم در افق تهران و جدّه، ما را حوالی ساعت ۳/۵ بعد از ظهر به جده رسانید. در فرودگاه گرچه انجام تشریفات قانونی ورود به خاک عربستان و کنترل مدارک با سرعت چشمگیری انجام می‌شد ولی به

خاطر حجم انبوه کاری که باید صورت می‌گرفت مدت زیادی معطل شدیم. بررسی و ترجیح بارها و گرفتن وسائل شخصی نیز وقت زیادی گرفت.

ساعت حدود ۵/۵ وارد محوطه انتظار فرودگاه شدیم و کاری نداشتیم جز انتظار برای عزیمت به سوی مدینه منوره. مدینه اول بودیم و فردا پرواز حاجج مدینه اول ایرانی نیز آغاز می‌شد. در محوطه فرودگاه جده، جابه‌جا تابلوهای «مرحباً بضيوف الرحمن» به حاجج بیت‌الله الحرام خوش آمد می‌گفت. هوا گرم بود و شرجی جده، گرچه اثر گرما را شدیدتر می‌کرد، اما آنقدرها نبود که غیر قابل تحمل باشد. مبنی الحاج، محوطه فرودگاه جده، که با چادرهای برزنتی سفید و بزرگی پوشیده شده، سیستم خنک کننده قادرمندی ندارد.

سازمان حج و زیارت جمهوری اسلامی ایران در قسمتی از این محوطه وسیع، دفتری دارد که عهده‌دار هماهنگی و رتق و فتق امور حاجج ایرانی است. هیأت پزشکی نیز در این‌جا درمانگاه جمع و جوری دارد که فعلًا در حالت تعطیل به سر می‌برد. بعضی از اعضای هیأت که از قبل آمده‌اند با سرعت و جنب و جوش، پی‌گیری کار انتقال اعضای هیأت پزشکی به مدینه را آغاز کرده‌اند. در کنار درمانگاه، دفتر بعثه و در کنار آن شعبه‌ای از بانک ملی ایران قرار دارد. همراه با پرواز ما، عده‌ای از اعضای بعثه، خدمه کاروان‌ها و

برخی از کارمندان صدا و سیما نیز آمده‌اند. خدمه کاروان‌ها را از وسایلی که همراه خود آورده‌اند، می‌شود تشخیص داد. در میان وسایلشان از ظرف و کاسه و قابلمه گرفته تا جارو و تاید و صابون و پتو و طناب و انواع وسایل مصرفی و غیر مصرفی به چشم می‌خورد.

### توقف چند ساعتی، در فرودگاه جدّه

ندای دلنשین اذان مغرب، یادآور حضور در سرزمینی مقدس و آغاز سفری الهی بود. برای وضو برخاستیم. در فرودگاه جدّه محیط مناسبی برای توقف چند ساعتی و بلکه یکی دو روزه حجاج فراهم شده، البته آرمانی نیست ولی در هر صورت با توجه به انبوه حجاجی که از کشورهای مختلف به این سرزمین می‌آیند، شرایط نسبتاً قابل قبولی است.

در قسمت‌های دیگر فرودگاه، دفاتر کشورهای دیگر؛ مانند دفتر جمهوری اسلامی ایران دیده‌ها را به خود جلب می‌کند. ورود حجاج کشورهای دیگر به عربستان آغاز شده است. گیت یا ورودی سوم فرودگاه، جایی که دفتر کشور ما در مقابل آن قرار گرفته، محل ورود حجاج اندونزیایی است. زائران گروه گروه وارد فرودگاه می‌شوند. لباس‌ها متحد الشکل و کلاه‌های اندونزیایی، آن‌ها را از حجاج دیگر کشورها و بخصوص از هم نژادها و هم گروه‌های خودشان در دیگر کشورها جدا می‌کند. مدتی منتظر شدیم تا دوستان آمدند و نماز مغرب و عشا به

جماعت بربا شد ...

در نزدیکی محل استقرار هیأت، دو- سه نفر از آقایان خدمه کاروان‌ها مشغول خوردن شام بودند. دقایقی بعد سفره‌ای بزرگ در مقابل درمانگاه گستردند و اعضای هیأت پزشکی آماده خوردن شام شدند. بعد از صرف شام بلندگو اعلام کرد اعضای محترم هیأت پزشکی برای عزیمت به سمت مدینه منوره آماده شوند. با خواندن اسمای به چند گروه تقسیم شدیم و به سمت اتوبوس‌ها راه افتادیم.



**مدینه منوره****حرکت به سوی مدینه**

مأموران سعودی در داخل اتوبوس‌ها، گذنامه‌ها و ویزاهای افراد را کنترل کردند و بعد از معطلی زیاد، حوالی ۱۱/۵ شب به سمت مدینه حرکت کردیم. به دلیل خسته بودن خواب به چشمانم نمی‌آمد. در روشنایی مهتاب، چشم به صحرای عربستان دوختم و در سکوت شب، چشم‌های خویش را در چشم‌اندازی که نصیب کمی از نور داشت، به کاوش واداشتم.

احساس غریبی در وجودم موج می‌زد. گرچه هنوز به مناطقی که حرم محسوب می‌شود، نرسیده بودیم، لیکن خود را در سرزمین پیغمبر صلی الله علیه و آله در اقیانوسی از هیجان و عاطفه غوطه‌ور می‌دیدم. این سرزمین جایی است که تاریخ اسلام در آن شکل گرفته و من برای نخستین بار در آن قدم می‌گذاشتیم و با ناباوری سعی می‌کردم خود را برای زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله آماده کنم. اتوبوس به سوی مکانی می‌رفت که قدمگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه معصوم علیهم السلام بود و من خویش

را برای لحظات پرشکوه این دیدار سنگین، مهیا نمی‌یافتم.

پیش از این، وقتی به قصد زیارت امام رضا علیه السلام به سوی مشهد مقدس می‌رفتم احساس هیجان زیارت یک وجود مقدس را در خویش جستجو کرده بودم، ولی احساس امشب شیوه آن احساس نبود و من در جستجو و تشخیص این تفاوت وامانده بودم. آیا پیش از این قلبی صاف‌تر، عاطفه‌ای صیقلی‌تر، و عشقی سرشارتر داشتم؟ و حالا، در گذر زمان، آینه وجودم زنگار گناه گرفته و در انعکاس نور معنی، ناتوان شده بود؟ و یا ذهن کوچک و خانه محقر عواطف و گنجینه احساساتم، گنجایش عظمت و معنویت این سرزمین مقدس را نداشت؟

در مدینه علاوه بر زیارت رسول‌الله صلی الله علیه و آله، فاطمه زهرا، امام مجتبی، امام سجاد، امام باقر، و امام صادق علیهم السلام و نیز حمزه سید الشهدا، ام البنین، فاطمه بنت اسد، عقیل و دهها و بلکه صدها شهید و صحابه فداکار پیغمبر صلی الله علیه و آله را تیز زیارت می‌کنم و شاید این انبوه دیدار و این که هر لحظه ذهن هیجان زده و پر تلاطم، متوجه یکی از این بزرگواران بود، خود را و عواطف خویش را حیران می‌دیدم. نور مهتاب دشت را بهزحمت می‌کاوید و من با اضطراب خویش خو می‌کردم.

به گمانم خوابم برده بود و شاید تنها خواب مختصری، ساعت را نگاه کردم، ۳/۵ بامداد را نشان می‌داد؛ (روز نوزدهم فروردین). وارد مدینه شده، از خیابان‌های آن می‌گذشتیم و لحظاتی بعد، وقتی

از خم یک خیابان بزرگ وارد خیابانی بزرگتر شدیم، گلستانهای نورباران مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله در مقابل چشمانم قرار گرفت و در جلوی آن دیواری مرتفع و طویل که ما به موازات آن ادامه حرکت دادیم.

بقیع ... بقیعی که سال‌ها شنیده بودم و گفته بودند همین‌جا بود و من در کنار آن، در حالی که گاهی به خاک تیره بقیع خیره می‌شدم و گاه به گلستانهای نورانی مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله، ضمیر مبهوت خویش را نهیب می‌زدم بلکه بفهمد کجا آمده و به دیدار چه کسی و چه کسانی نایل می‌گردد.

در قوس شرقی، خیابانی که در کناره بقیع به سمت جنوب می‌رفت کم کم در موقعیتی قرار می‌گرفتیم که گنبد سبز مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله، قبه الخضرا نمایان می‌شد و لحظاتی بعد چشم‌ها از آن چشم‌انداز متبرک نورانی شد.

چشم که به گنبد افتاد دلم لرزید، قطرات اشکم جاری شد و گونه‌هایم را مرتقب کرد و من از این رطوبت چشم، مدد گرفتم برای طراوت روح، روح خسته و رنجورم، روحی که هنوز مبهوت عظمت آن دیداری بود که من در وصف احساس غریبیش ناتوانم. نزدیکی‌های اذان صبح بود و زوار در کوچه‌ها و خیابان‌ها، مثل نهرهای کوچکی که آرام آرام بهم می‌پیوندند و به سوی دریا می‌روند، به سوی مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله در حرکت بودند. اتوبوس با ورود به یکی از خیابان‌های فرعی، از مسجدالنّبی دور شد و ما همچنان به قفا می‌نگریستیم؛ همچون تشنگی که به آب رسیده، ولی اجازه

نوشیدن ندارد.

لحظاتی بعد، در مقابل ساختمانی بلند توقف کردیم که تابلوی بزرگ «بیمارستان جمهوری اسلامی ایران در مدینه منوره»، بالای در آن جلب توجه می‌کرد.

پیاده شدیم، نگهبان بیمارستان خوش آمد گفت و راهنمایی کرد. وارد شدیم و به فاصله اندکی، همه در محل استراحت خویش، که از قبل مشخص شده بود، جای گرفتیم.

## اولین زیارت

ندای دلنژین اذان صبح به گوش رسید. وضو ساختم و آماده نماز شدم. یکی از اعضای هیأت، که یکی دو روز قبل از ما وارد مدینه شده بود تذکر داد اذان اول به معنای وقت نماز نیست و باید مختصری صبر کرد و با ندای دوم که اقامه نماز است، می‌توان نماز خواند. من هم مدتی صبر کردم و سپس نماز صبح را خواندم. خیلی خسته بودم و خواب بشدت بر چشمانم غلبه داشت. اما طاقت نیاوردم. سمت و سوی حرم و نشانی‌هایی را که در موقع بازگشت راه را گم نکنم پرسیدم و برای اولین زیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله حرکت کردم.

بیمارستان در محلی در محور جنوبی و متمایل به جنوب شرقی حرم قرارداشت. در میان راه باید از کنار مسجد بلاں می‌گذشتم و بعد گلستانهای نورانی حرم، خود راه را نشان می‌داد. حرکت

کردم. دور نبود و با کمتر از ده دقیقه پیاده روی به حرم رسیدم.

جلوه مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله و در میانش گنبد سبزی که دیدنش آرزوی میلیون‌ها عاشق شیفته ایرانی و بیش از یک میلیارد مسلمان دنیاست، منقلبم کرد. به صحن مسجد وارد شدم و خود را در میان دریایی یافتم که امواجش را زائران مسلمانی از سراسر دنیا تشکیل می‌دادند. با سیل جمعیت به سمت در غربی حرم، که باب‌السلام نام دارد، هدایت شدم و از باب‌السلام به درون مسجد رفتم. خواب از سرم پرید. شور و شعفی که در آن لحظه در وجودم موج می‌زد، قابل وصف و نگارش نیست. به محراب رسیدم و از آن گذشتم.

اکنون در مکانی گام بر می‌داشم که قدمگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و جایگاه نماز وی بوده است. محل رفت و آمدش و محلی که زندگی کرده و با مردم در آمیخته و رسالت نبوی خویش به انجام رسانده و هر نقطه آن جایگاهی است که نشان از سختی‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد. «مَا بَيْنَ مِثْرَى وَبَيْتِ رَوْضَةٍ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» <sup>(۱)</sup>

کلام مقدسی است از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که بر بالای محراب آن حضرت نگاشته شده و یادآور قداست و برکت مکانی است که در آن قرار داشتم.

در باغی از باغ‌های بهشت نشستم و هدیه به روح بلند رسول‌الله صلی الله علیه و آله یک جزء قرآن خواندم و سپس نمازی به شکرانه این توفیق و آن را نیز به روح مطهر جد بزرگوارم هدیه کردم. به سمت

قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد. لحظاتی بعد، در مقابل آرامگاه اشرف انبیا و بهانه خلقت، حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله قرار گرفت.

ازدحامی از جمعیت مستاق زیارت را یافتم که زیارت را مشکل می‌کرد. انتظارش به جان خریدنی بود. کم کم به مقابل پنجه فلنی بیت النبی صلی الله علیه و آله رسیدم. اینجا حضور ناخوشایند مأموران که همه جای مسجد حاضرند، بیشتر حس می‌شود. وهابیان به شدت با هرگونه حرکتی که نشان دهنده ابراز احساسات و عاطفه نسبت به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد برخورد می‌کنند. بوسیدن و حتی استلام پنجه بیت النبی صلی الله علیه و آله در آین آنان حرام است و حال آن که زوار حتی زوار غیر شیعی شدیداً علاقمند به استلام و بلکه بوسیدن در و دیوار خانه رسول الله صلی الله علیه و آله هستند.

به عرض سلام و ارادتی بستنده کردم و به اجبار گذشم. گذشتم ولی در دل خویش اندوهی یافتم که نمی‌دانستم ناشی از این زیارت محتاطانه بود با آن مزاحمت‌های پیا پی مأموران و یا از غربت رسول الله صلی الله علیه و آله.

غبار تحریر فضا را سنگین کرده و خشونت مأموران مانع از تنفس آزادانه بود. کم کم به باب البقیع رسیدم و از آن خارج شدم. باب البقیع رو به قبرستان بقیع است.

### **آرامگاه بقیع و تربت پاک امامان علیهم السلام**

از محوطه صحن حیاط مسجد النبی صلی الله علیه و آله که بگذریم، به دیوار

بقع می‌رسیم. از پله‌های کنار دیوار بالا رفتم و به در بقع رسیدم، در باز بود و زائران در حال زیارت، ولی چندان شلوغ نبود. زائران ایرانی هنوز نرسیده‌اند و شاید خلوت بودن بقع برای همین است.

وضعیت برای خواندن نماز مهیا نبود. مأموران و هابی ممانعت می‌کنند. بیرون قبرستان، تعداد اندکی نماز می‌خوانند. مأموران بیشتر داخل محوطه قبرستان بودند. بقع بزرگ است با طول و عرضی شاید هر کدام بیش از چند صدمتر. دیوار غربی که در اصلی بقع بر آن قرار دارد، ضلع شرقی محوطه صحن مسجدالثبی صلی الله علیه و آله است و جهات دیگر آن، توسط خیaban‌های بزرگ مدینه محصور گردیده و پیرامون بقع را دیوار بلندی احاطه کرده است.

داخل بقع بعد از در اصلی، در سمت راست، مردم تجمع کرده‌اند. طبق نقشه، ائمه بقع در همین مکان مدفون‌اند. هر چه چشم می‌اندازم آثار قبرها را نمی‌بینم، شاید به خاطر ازدحام. پیشتر عکسی از بقع دیده بودم که قبور امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام صادق و امام باقر علیهم السلام بهوضوح در آن پیدا بود و بالای آنها قبر عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله، ولی از این فاصله وضوی در آثار قبرها ندیدم. زیارت را در عرض سلام و تحيی خلاصه کردم و زیارت توأم با زیارت‌نامه و آداب مفصل را موكول کردم به بعد.

به سمت داخل قبرستان ادامه حرکت دادم. در این قبرستان بزرگان زیادی مدفون‌اند. ولی آثار هیچ یک مشخص نیست. گفته می‌شود به غیر از ائمه معصوم علیهم السلام، حضرت فاطمه بنت اسد مادر

حضرت امیر علیه السلام نیز در همین قبرستان مدفون است و علاوه بر آن‌ها همسران پیغمبر صلی الله علیه و آله، دخترانش و ابراهیم فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله، شهدای جنگ احمد که در طی جنگ زخمی شده و از منطقه احمد به مدینه منتقل شده و در مدینه به شهادت رسیده بودند و عده‌ای از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در این قبرستان مدفون می‌باشند.

بقیع با خاک یکسان است. اما ظاهرا در گذشته اینچنان نبوده.

باقیع را باقیع غرقد نیز می‌نامند. دکتر شهیدی در کتاب «عرشیان» می‌نویسد: «قبرستان معروف و قدیمی‌ترین و شناخته شده‌ترین قبرستان در اسلام باقیع غرقد است.» و هم او باقیع را به معنای درختان انبو و غرقد را درخت عوسج (سیاه توسکا) می‌نامد. و این بدان معنی است که باقیع، روزگاری دارای درختان فراوان و انبو بوده و احتمالاً در اثر بی توجهی و شاید تعمد نگهدارندگان به این روز افتاده است. در دوران‌های گذشته، آن‌ها که از باقیع دیدن کرده‌اند، آن را دارای گنبد و بارگاه و بقای متعدد توصیف کرده‌اند.

در نشریه زائر مورخ (۷۵/۱/۲۵) چاپ مدینه منوره که در مدینه و به همت بعض مقام معظم رهبری منتشر می‌شود، به نقل از «مجمع البحرين» آمده است: باقیع مکانی وسیع که در آن درخت و ریشه باشد توصیف شده و نیز در همان منبع آن را باقیع غرقد گفته‌اند. همین نشریه به نقل از سفرنامه‌های افرادی مانند فرهاد میرزا معتمدالدوله و محمد باقر نجفی، باقیع را در گذشته دارای گنبد و بارگاه توصیف می‌کند.

در این منابع، بقای و مجموعه قبور و آثار بقیع به شرح ذیل است که البته امروزه از هیچ یک آثاری موجود نیست: «اول: قبور چهار امام شیعه علیهم السلام که جمعاً حجره و صندوق بزرگی در اطراف آنها نصب شده و صندوق عباس ابن عبدالملک، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در داخل آن قرار داشته است.

دور تا دور این صندوق ضریح مشجری بوده و پرده‌های زیبا و نقره کاری نیز روی آن را پوشانده بوده است. این بقیعه در سال ۱۲۳۴ به دستور پاشای مصر بنا شده بود.

دوم: قبور دختران پیامبر صلی الله علیه و آله؛ رقیه، ام کلثوم و زینب است که تقریباً در مقابل در اصلی و کمی بالاتر از قبور چهار امام علیهم السلام قرار دارد و قبلًا هر کدام بقیعه‌ای جداگانه داشته‌اند.

سوم: قبور همسران رسول الله صلی الله علیه و آله که کمی بالاتر از قبور دختران پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دارند و همگی دارای یک قبر بزرگ و ضریح بوده و اسماء هر یک از آنها بر بالای ضریح دیده می‌شده است.

چهارم: قبری منسوب به حضرت فاطمه علیها السلام بوده که قبه‌ای جداگانه برای آن حضرت ساخته بودند. امروزه میان این قبر و قبر حضرت فاطمه بنت اسد علیها السلام، مادر حضرت علی علیه السلام اختلاف نظر است و نظر موثق‌تر این است که آنجا قبر حضرت فاطمه بنت اسد است.

پنجم: قبر ابراهیم، فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و عثمان بن مظعون است که هر دو در یک بقیعه بوده‌اند.

ششم: اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام، که در خارج از بقیع، یک گنبد و مقبره داشته است.

هفتم: بقعه عقیل ابن ابی طالب، برادر حضرت علی علیه السلام و عبدالله ابن جعفر و سفیان بن حارث است که همگی در یک بقعه بوده‌اند و هم اکنون قبر آن‌ها کمی بالاتر از قبور زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله به سمت شرق قرار دارد.

هشتم: بقعه ام البنین علیها السلام، مادر حضرت ابوالفضل و عمه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عاتکه و صفیه بوده که بنا به بعضی توصیفات، هر کدام بقعه‌ای داشته‌اند. این قبور در قسمت بقیع العمات (که قبلًا از بقیع غرقد جدا بوده و بعداً با آن یکی شده است) واقع شده‌اند و هم اکنون در جهت شمالی دیوار و در اصلی بقیع، در کنار قبرستان قرار دارند.

نهم: قبور محمد حنفیه و بعضی از فرزندان امام صادق و امام سجاد علیهم السلام و جابر بن عبد الله و مقداد بن اسود است که نزدیک قبر ابراهیم مدفون‌اند و هر کدام در گذشته بقعه‌هایی داشته‌اند.

دهم: بیت الاحزان یا دار فاطمه علیها السلام است که خانه متروکه‌ای بوده در وسط قبرستان بقیع، که دختر رسول الله صلی الله علیه و آله در فراق پدر آنجا به گریه وزاری می‌پرداخته است.

یازدهم: دار عقیل بوده که در این محل، عقیل برادر علی علیه السلام خانه‌ای ساخته تا پس از مرگ، او را در آن‌جا دفن کنند و بسیاری از صحابه در اطراف همین خانه دفن شده‌اند.

دوازدهم: مسجد ابی بن کعب، یکی از قاریان بزرگ مدینه و صحابه بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده که در آن به عبادت و تلاوت قرآن می‌پرداخته است.

این‌ها همه نشانگر این است که بقیع در گذشته به این صورت که بجز خاک در آن هیچ اثری دیده نمی‌شود، نبوده و در آن بقاع متعدد و آثار و ابنيه و درختان انبوه وجود داشته و بیشتر به صورت یک باع بوده تا یک زمین خشک و بی آب و علف، لیکن ظاهراً طبق اعتقادات وهابیان، وجود هر گونه بنایی بر قبر انسان‌ها «شرک» و «حرام» است و بهشدت با آن مبارزه می‌کنند و به نظرم نه تنها گریه و زاری را برای اموات خویش جایز نمی‌دانند بلکه هر گونه بزرگداشت و تجلیل از فوت شده را نیز حرام می‌شمرند.

در بقیع قدم می‌زدم و می‌دیدم که چگونه بر جای آن آثار و بقاع، تنها خاکزاری باقی مانده است. جا به جا افرادی را می‌دیدم که دور از چشم وهابیان، بر مردگان خویش که پیدا بود تازه دفن شده‌اند، می‌گریستند و مراقب بودند مأموران متوجه این ناله و ندبه نشوند.

روایاتی نیز در فضیلت این قبرستان نقل شده؛ از جمله، از قول یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کردہ‌اند که آن حضرت شب‌ها، آخر وقت، به جانب بقیع می‌رفت و بر آرمیدگان آن، سلام و درود می‌فرستاد و طلب مغفرت می‌کرد و هم ایشان فرموده‌اند:

«خداؤند به من حکم کرده است که بر اهل بقیع حاضر شوم و

برای آنان طلب مغفرت کنم» و نیز در روایت است که «بقیع دری از درهای بهشت است و در روز قیامت، هفتاد هزار نفر از آن برخیزند و بی حساب وارد بهشت شوند.»

برخی از بزرگان نیز گرچه نام و نشانی از محل دفن آنان نیست، لیکن گفته می‌شود در بقیع مدفون‌اند. می‌توان به مالک اشتر نخعی، زید بن حارثه، زید بن ارقم، سکینه و فاطمه دختران امام حسین علیه السلام، فرزندان ابوالفضل العباس علیه السلام و بسیاری دیگر از بزرگان اصحاب و تابعین و سادات، که نامشان در منابع تاریخی آمده است، اشاره کرد.

آری، بقیع مکان مقدسی است اما متأسفانه این جماعت قدرناشناص قدرش را نمی‌دانند و آنرا از حالت باغی مصفا، با بقاع و زیارتگاه‌های متعدد، به حالت زمینی مسطح و یکسان خاک در آورده‌اند. زیارتگاهی که محل توسل و ملجم نیازمندان و گرفتاران بی‌شمار بوده و مردم برای برآورده شدن حاجات خویش بدان روی می‌آورده‌اند. البته استقبال زیارت کنندگان به گونه گذشته همچنان برقرار است ولی گنبد و بارگاهی که بوده و توصیفاتی که از این مکان مقدس شده است کجا و این قبرستان مسطح بی‌شمع و چراغ کجا؟!

به مورد دیگری که در منابع تاریخی منعکس است توجه کنید:

در سفرنامه فرهاد میرزا، معتمدالدوله، پسر عباس میرزای نایب السلطنه، که حدود یک قرن پیش به سفر حج و زیارت

مسجد النبی صلی الله علیه و آله و بقیع مشرف شده، چنین آمده است:

«روز جمعه، هجدهم ذی قعده، بعد از طلوغ آفتاب، به روضه مبارکه مشرف شده و از باب جبرئیل، که به طرف بقیع است، داخل شدیم. اذن دخول و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فاطمه بتوی علیها السلام بهجا آوردم. بعد از آن، از باب جبرئیل در آمده و به زیارت ائمه بقیع مشرف شدم.

صندوقد ائمه در میان صندوق بزرگی است که عباس عموی رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در آن صندوق است. متولی آن جا در صندوق را باز کرد. به میان ضریح رفتم و دور ضریح طواف کردم. میان صندوق و ضریح کمتر از نیم ذرع است که به زحمت می‌توان حرکت کرد، بلکه برای آدم‌های قطور متعسر است.

در کنار مقبره امام حسن عسکری السلام بی اختیار با حالت عجز، پای خود را به صندوق دراز کرده، عرض کردم: یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله، یا معدن الجود و السیخاء، انشد ک بحق امک الطاھر الصدیقة، که من از تهران به قصد زیارت آستان جد بزرگوار و مادر صدیقه تو در آمدم، پای من به این حالت نبود. تو را به حق مادرت قسم می‌دهم در اجل مهلتی است، پای مرا شفا بده که به وطن مؤلف با این پا نروم.»

آن جمع بر دمع من حسرت می‌خوردند بل به اشک من رشک می‌برند و من ضریح را ضریح در بغل داشته، شفا می‌طلبیدم. الحمد لله که شفای عاجل عطا فرموده و در حق این

ذلیل ترّحّم نمود. الَّمْ وَرَمَ تا در مدینه بودم، تمام شد و حرکت بی ادبانه این بنده ذلیل در آن آستان همایون، به مغفرت مقرون گردید.»

در سفرنامه حسام السلطنه، که در سال ۱۲۹۷ قمری؛ یعنی حدود یکصد و بیست سال پیش نگاشته شده، چنین آمده است: «بدان که قبرستان بقیع نسبت به حرم شریف، در مشرق مایل به جنوب است و بقاعی که در قبرستان مزبور است، اول بقعه ائمه چهارگانه است که امام حسن مجتبی و علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام است.

در وسط بقعه مبارکه ضریح صندوق بزرگی است که دو صندوق در میان آن است؛ یکی صندوقی است که قبور ائمه در میان آن باشد و دیگری صندوقی است که قبر عباس، عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان آن است. میان صندوق ضریح، قریب نیم ذراع فاصله است و طرف پایین ضریح، که سمت پای ائمه اربعه محسوب می‌شود، شبکه است و این بقعه را محمد علی پاشای مصری، در سنه ۱۲۳۴ هجری، به امر سلطان محمود خان تجدید عمارت کرده است و در طرف جنوب این بقعه، ضریح صدیقه طاهره علیها السلام است که متصل به دیوار است. در اطراف ضریح نیز از فلز برنج، شبکه قرار داده‌اند که دهنه دارد. سه دهنه آن از طرف یمن باز است

و بقیه مشبک است و در بالای آن دو قبه نقره گذاشته است.»<sup>(۱)</sup>

به این ترتیب کامل‌اً مشخص است که بقیع در گذشته به این شکل نبوده و در اثر تعصیات جماعتی که پس از آن بر این سرزمین مسلط شده‌اند، به این روز افتاده است.

از بقیع خارج شدم و به سمت بیمارستان حرکت کردم و چون خسته بودم، یکسره، به محل استراحت رفتم.

### مسجد النبی صلی اللہ علیہ و آله و تَعَبِّیرُهَا در ساختار آن

در بیمارستان، پس از استراحت و صبحانه، جلسه توجیهی برگزار شد. ساعت ۸/۳۰ در طبقه دوم بیمارستان، جلسه تشکیل گردید. دکتر شفیعی جندقی، سرپرست بیمارستان مدینه در چگونگی کار، وظایف، تعداد درمانگاه‌ها، تقسیم بندی نیرو و ترتیب کارها سخن گفت. حدود ساعت ۱۰، جلسه پایان یافت. قرار شد من به درمانگاه شماره ۶ رفته و در آنجا ادای وظیفه کنم. مختصری استراحت کرده، سپس برای صرف ناهار رفتم و بعد از ظهر، ساعت حدود ۶، فرصت را غنیمت شمرده، راهی حرم شدم. محوطه صحن و درون مسجد النبی صلی اللہ علیہ و آله غرق در نور بود و معماری آن به معنای واقعی کلمه، بی‌نظیر است. چهارده قرن پیش،

۱- نشریه زائر، ۲۲ فروردین ۷۵، مدینه منوره.

رسول اللَّه صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَرَجَی این بنای پرشکوه مسجدی بنا کرد که پس از مسجد الحرام مشهورترین و با فضیلت‌ترین مسجد تاریخ اسلام شد.

بهترین و موجزترین معرفی از گذشته مسجد النبی صلی الله علیه و آله را در کتاب «عرشیان» دکتر شهیدی یافتم. وی در این کتاب می‌نویسد:

«مسجد مدینه تاریخی دراز دارد. هنگامی که رسول گرامی صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه رسید. در خانه ابو ایوب انصاری متزل کرد و جایی را که شتروی بر آن خفت (و در آن خرما می‌خشکانند) و از آن دو یتیم بود، از آن دو طفل به ده دینار خرید و بر آن مسجدی ساختند. مساحت زمین در آن روز حدود هفتصد و پنجاه متر (مربع) بوده است (۳۰\*۲۵).

صحن مسجد را با ریگ سیاه فرش کردند و دیوارها را با خشت و گل بالا بردنده. پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً در ساختمان این مسجد کمک می‌کرد. قسمتی از مسجد را با شاخ و برگ درخت خرما و بر پایه‌هایی از تنہ درخت خرما مسقف ساختند. سه در از جانب شرق و غرب و جنوب بر آن گشودند. جهت شمال متوجه اولین قبله مسلمانان (مسجد الاقصی) بود. سپس جهت قبله به خانه کعبه تغییر یافت. در داخل مسجد صُفَه‌ای (ایوانچه مانند) آماده کردند که مستمندان در آنجا به سر می‌بردند. این‌ها همان دسته بودند که معروف به اصحاب صُفَه شدند.

خانه‌های زنان پیغمبر نیز، که حجره‌هایی بود، در اطراف مسجد قرار داده شد. چون رسول اللَّه صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَرَجَی خیر

بازگشت، مسجد را از سه سوی شرق و غرب و شمال وسعت داد و به صورت مربعی درآورد که هر ضلع آن بکصد ذراع بود. چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به جوار رحمت پروردگار رفت، او را در حجره عایشه، که در کنار مسجد بود، به خاک سپردند. پس از رحلت رسول گرامی صلی الله علیه و آله مدتنی در مسجد تغییری صورت نگرفت؛ چرا که می‌گفتند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خود در ساختمان این مسجد شریک بوده، تصرف در آن روا نیست. سرانجام ضرورت آنان را به تغییر واداشت. کسانی که در کنار مسجد سکونت داشتند خانه‌های خود را بخشیدند و به وسعت مسجد افروده شد.

نخستین تغییر در عهد عمر، به سال هفدهم هجرت، صورت گرفت. عمر دیوار را نوسازی کرد. بعضی ستون‌ها را تغییر داد و اندکی از سه سمت غرب، شمال و جنوب به مساحت مسجد افزود. در خلافت عثمان در سال بیست و نهم هجری مسجد را از چهار جهت وسعت دادند و رواق‌ها از جانب شرق و شمال و سمت قبله برای آن ساختند. در خلافت ولید ابن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز که از جانب وی حاکم مدینه بود، مسجد را از سوی شمال و غرب و شرق وسعت داد.

خانه‌های زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را داخل مسجد کرد. برای مسجد چهار مئذنه ساخت و صحن آن را با سنگ مرمر فرش کرد.

این نوسازی از سال هشتاد و هشت تا سال ۹۱ هجری ادامه

داشت و به سال ۱۶۰ تا ۱۶۵ هجری، مهدی عباسی، دیگر بار در نوسازی آن کوشید. شب جمعه، اول رمضان سال ۶۵۴(ه. ق). بر اثر شعله یکی از چراغ‌ها، مسجد آتش گرفت و سراسر آن، جز قبه‌ای در صحن مسجد سوخت. عبدالله بن منتصر در این باره به مستعصم نامه نوشت و او در سال ۶۵۵(ه. ق). مسجد را نوسازی کرد. به سال ۶۷۸(ه. ق). قلاوون برای مسجد گنبد ساخت. به سال ۸۱۳(ه. ق). الملک الاشراف بر سایه و به سال ۸۵۳(ه. ق). ملک ظاهر بر فوق در آن تعمیرات دیگری کردند.

در سال ۸۶۶(ه. ق). بر اثر صاعقه‌ای، جانب بیرونی روضه مطهر آسیب دید، اما خود روضه مصون ماند. از آن روزگار، شعرهایی از شاعران مذاهب اسلامی در دست است که هر دسته به گمان خود می‌خواسته است شومی این حادثه را در نتیجه بدعت دسته دیگر بداند.

باری، چون خبر آتش سوزی به قایتبای، پادشاه مصر، رسید بنایان و معمارانِ مخصوص را به مدینه فرستاد و آنان مسجد را نوسازی کردند و بر بالای گنبد پیشین گنبدی بلندتر برآوردن.

در سال ۹۸۰(ه. ق). سلطان سلیم تعمیرات دیگر انجام داد و در سال ۱۲۲۳(ه. ق). سلطان محمود گنبد را نوسازی کرد و در سال ۱۲۵۵(ه. ق). آن را بهرنگ سبز نمودند و بدین جهت به (قبه الخضراء) موسوم شده است.»

دکتر شهیدی در ادامه می‌نویسد:

«... سلطان عبدالمجید، مبلغ یک میلیون لیره عثمانی صرف این تعمیرات کرد. در سلطنت سلطان عبدالmajid، به سال ۱۳۲۶ هجری قمری، مسجد را برق کشی کردند. اثر تعمیراتی که در دوره اخیر پادشاهان عثمانی در مسجد نبوی صورت گرفت، چنان بود که تا عصر ما نیز باقی مانده است.»

بخش قدیمی بنای مسجد که مربوط به دوره سلطان عبدالmajid عثمانی می‌شود، به همان صورت باقی است. البته گاهی تعمیرات و نوسازی در آن صورت گرفته است اما بنا همان بنای قدیمی است.

از آن زمان تا کنون نزدیک به صد سال می‌گذرد. این قسمت قدیمی که محوطه میان باب السلام و مئذنه بلال و باب البقیع و اندکی پایین تر از آن را نیز در بر می‌گیرد. در داخل، بیت النبی صلی الله علیه و آله، بیت الزهراء علیها السلام، محراب تهیّجید، محراب النبی، منبر و روضه رسول الله صلی الله علیه و آله و در سمت غرب تا باب السلام را شامل می‌شود.

بخش‌های دیگر مسجد از زاویه جنوب شرقی، در مئذنه بلال آغاز می‌شود و تا باب جبرئیل و سپس باب النساء و بخش‌های شرقی تا نزدیکی بقیع ادامه می‌یابد و در سمت شمال تا چند صد متر ادامه پیدا می‌کند و از جانب غرب، از باب السلام به سمت شمال ادامه می‌یابد و تا باب الرحمه و به همین ترتیب به جانب شمال تا بیش از چند صد متر امتداد دارد. این قسمت، بنای جدید مسجد النبی است. محوطه قدیمی مسجد با همان معماری حدود

صد سال قبل حفظ شده و البته ترمیم و زیبا سازی صورت گرفته است ولی قسمت های جدید از معماری بسیار دیدنی و چشمگیری برخوردار است.

در بخش جدید، ستون ها به فواصل هفت تا هشت متر از یکدیگر قرار دارد. ستون ها دارای پوششی از سنگ مرمر خوش تراش و مرغوب است و با سقف های قوسی به ستون دیگر متصل می شود. قوس ها از سنگ های مرمر سیاه و سفید و متحداً شکل تشکیل شده و جا به جا کتیبه هایی که بر آن ها نام مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله و آیات نورانی قرآن نگاشته شده، به چشم می خورند.

در پای ستون ها، شبکه های خنک کننده در هر چهار طرف، که دریچه های آن میان سنگ های مرمر قرار گرفته، هوای مسجد را خنک می کند. محوطه بزرگی از مسجد، بدون سقف است و با چادر های برزنتی سفید، نظیر چادر های مبنی الحاج در جده پوشیده شده و پس از آن، تا انتهای مسجد، که تا مسافتی طولانی به سمت شمال امتداد یافته، معماری داخل مسجد یک شکل است. حد شمالی مسجد النبی صلی الله علیه و آله را در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله از سمت شمال تا محاذات باب النساء می گویند؛ یعنی پس از ایوان اصحاب صفة و تا چند متر عقب تر را هم شامل می شود.

در داخل مسجد، عقب تر از محوطه روضه النبی، از شرطه هایی که لباس عربی پوشیده و چفیه قرمز به سر دارند و به نظر می رسد از تربیت شدگان مراکز اشعه و هابیت باشند، خبری نیست. برای همین

نشستن و نماز خواندن و تلاوت قرآن و بهخصوص زیارت‌نامه با خاطری آسوده‌تر می‌سیر است و هر چه به حرم و بیت الزهرا علیها السلام نزدیک‌تر شویم، تعداد شرطه‌ها و مأموران بیشتر می‌شود و بیشتر توهین می‌کنند و بیشتر مزاحم می‌شوند و هر حرکتی را که نشانی از دلبستگی و ابراز احساسات به وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله باشد «حرام» می‌شمارند و تقریباً همگی اهانت می‌کنند. بهویژه اگر از قیافه و لباس متوجه شوند که زائر شیعه و ایرانی است.

پس از زیارت و تلاوت یک جزء قرآن، از مسجد خارج شدم. در ابتدای درهای ورودی، که رو به جنوب هستند، پلکان‌هایی برای ورود به طبقه فوقانی وجود دارد که معمولاً در روزهای جمعه و هنگام برگزاری نماز جمعه گشوده می‌شود.

پس از زیارت حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سوی بقیع حرکت کرده، از پله‌ها بالا-رفتم و از آنجا به بنای جدید مسجدالنّبی نگریستم. بنایی که مساحت آن بالغ بر شصت هزار متر مربع است و بگونه چشمگیری نورپردازی شده و سنگ‌های مرمر سفید آن نور را به زیبایی منعکس می‌کند و چشم به قبة‌الحضراء دوختم که در میان ده گلده‌سته نورباران مسجد قرار گرفته است. اینجا بود که ذهنم تاریخ طولانی و پرماجرای این مسجد و این شهر و این حرم را کاوید. ساعتی و شاید بیشتر، مبهوت انوار مسجدالنّبی بودم و بالاخره دل کندم و روانه بیمارستان شدم. بعد از صرف شام، به اتفاقی که برای استراحت در نظر گرفته شده بود، رفتم.

## آغاز کار در درمانگاه شماره ۶ (۷۵ فروردین ۲۰)

پس از صرف صبحانه، به دنبال دوستان هم گروهم که برای همکاری و فعالیت در درمانگاه شماره ۶ در نظر گرفته شده بودیم، گشتم. به فاصله اندکی، همگی جمع شدند و با یک دستگاه آمبولانس، به مقصد درمانگاه شماره ۶ که در شارع قربان(و یا شاید شارع البحر) واقع است، حرکت کردیم.

مسئول درمانگاه، آقای دکتر زالی، جوان پر جنب و جوشی است که سابقه ملاقاتش را در عملیات کربلای پنج و در مقر لشکر ده سیدالشهدا علیه السلام در ذهن داشتم. پس از سلام و احوال پرسی و مشاهده قسمت های مختلف درمانگاه؛ مانند اتاق انتظار، اتاق پزشکان و اتاق تزریقات و پانسمان، داروخانه و قسمت های مربوط به محل استراحت نیروها و ... با گروهی از همکاران به طرف درمانگاه سیار حرکت کردیم.

درمانگاه سیار که زیر نظر درمانگاه شماره ۶ اداره می شد، در خیابان ملک عبدالعزیز قدیم و در ساختمانی به نام «عمارت وقف الجویعدی» قرار داشت. برای مراجعت به درمانگاه سیار، از شارع قربان به سمت مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله حرکت کردیم و پس از طی ربعی از کمربندی دور حرم، به سمت شرق از کمربندی خارج و به شارع ملک عبدالعزیز جدید و سپس به شارع ملک عبدالعزیز قدیم وارد شدیم. با پرس و جو به عمارت وقف الجویعدی رسیدیم.

جوانی سیه چرده نگهبان ساختمان بود. در مورد محل درمانگاه پرسیدیم. واحدی در طبقه همکف را نشان داد. وارد شدیم، بنایی بود به مساحت تقریبی ۱۰۰ تا ۱۲۰ متر مربع و نسبتاً تمیز و مرتب. وسائل مختصری مانند میز و صندلی و اندکی وسائل طبابت در آن وجود داشت. ساختمان، محل اسکان چند کاروان از حجاج ایرانی بود، ولی حجاج هنوز نیامده بودند.

کارهای مقدماتی را آغاز کردیم. ابتدا اتاق هر کدام از افراد معین شد. اتاق معاینه خواهان، اتاق معاینه برادران، اتاق‌های تزریقات، اتاق انتظار و ... آنگاه هر وسیله‌ای را در جای خود قرار دادیم و به فاصله اندکی، همه چیز در جای خود قرار گرفت. به سرعت فهرستی از وسائل و تجهیزات مورد نیاز را تهیه کرده، یکی از همکاران را با آمبولانس به بیمارستان فرستادم. در همین فاصله، گروهی از بچه‌های تدارکاتی هیأت پزشکی، با تعداد زیادی وسائل از راه رسیدند و بیشتر کمبودهای تدارکاتی برطرف شد. تنها داروها مانده بود و تجهیزات پزشکی، که باید تهیه می‌شد.

با بیمارستان تماس گرفته، اطلاع دادم که وسائل عمومی؛ نظیر تخت و میز و صندلی و ... تهیه شده و همکاران تنها به دنبال تهیه داروها باشند. در ضمن با توجه به این که قرار بود صبح‌ها در این درمانگاه مستقر باشیم و عصرها در نقطه دیگری از شهر، گفتم که فهرست دارویی را در دو قسمت جداگانه تهیه کنند تا هر کدام برای یکی از درمانگاه‌ها ارسال شود.

در حالی که مشغول جابه‌جایی و سایل بودیم، مسؤولین یکی دو کاروان، که قرار بود در همین ساختمان اسکان داده شوند، آمدند و خود را معرفی کردند. از طریق همان‌ها اطلاع یافتیم در این محله که ما مستقر هستیم، قرار است کاروان‌های زیادی اسکان داده شوند و تا دو سه روز دیگر بیشتر آن‌ها می‌رسند. و این بدان معنی بود که تا دو سه روز دیگر مراجعین زیادی به درمانگاه خواهیم داشت.

حوالی ظهر، برای صرف ناهار و استراحت، به بیمارستان برگشتیم. اکنون دیگر درمانگاه شماره ۶ به درمانگاه شماره ۲ تغییر نام داده است. ساعت ۴ بعد از ظهر بود که به سمت شارع احمد حرکت کردیم.

شارع احمد در جانب شمالی مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله و درجهٔ احمد از کمربندی دور حرم جدا می‌شد. کمربندی را دور زدیم و وارد خیابان احمد شدیم.

شمال شهر مدینه هم مانند شمال تهران تمیزتر و پیش‌رفته‌تر و ساختمان‌هایش شیک‌تر است. در اواسط شارع احمد، در جانب غربی خیابان، در مقابل ساختمانی زیبا و خوش ترکیب توقف کردیم. وارد ساختمان شدیم. در طبقه دوم، دو واحد ساختمانی، در کنار هم به درمانگاه اختصاص داده شده است. مسؤولان کاروان‌ها همان حوالی بودند. خود را معرفی کردند و اطلاعاتی در مورد تعداد احتمالی کاروان‌های این حوالی و روزهای ورودشان گرفتیم.

این درمانگاه نیز، که درمانگاه سیار شماره ۲ نامیده می‌شد، امکاناتی شبیه درمانگاه سیار شماره یک دارد، که صبح تجهیز کردیم. بجز دارو و برخی اقلام از تجهیزات پزشکی، آماده کار شد.

چند بیمار در شب نخست به درمانگاه مراجعه کردند که معمولاً از افراد خدمه و مسؤولان کاروان‌ها بودند. گرچه دارو و امکانات کافی هنوز فراهم نشده بود ولی در حد توان کارشان راه افتاد.

وسایل، هر کدام در جای خود قرار گرفت و پارچه‌نوشته‌هایی که برای راهنمایی مردم آماده شده بود، در جاهای مناسب، در خیابان و سر در ساختمان نصب شد. تقریباً مغرب شده بود و هوا رو به تاریکی می‌رفت که به سمت بیمارستان حرکت کردیم. هنگام آمدن، دسته بهداشتی گروه را، که وظیفه سرکشی به کاروان‌های مختلف و ارائه پیام‌های بهداشتی و نظارت بر کاروان‌ها را بر عهده داشت، در مسیر پیاده کرده بودیم و قرار بود هنگام برگشتن سوارشان کنیم. ولی هر چه سر قرار منتظر شدیم، اثری از آن‌ها نیافتیم. مدتی منتظر شدیم و سپس به سمت بیمارستان ادامه حرکت دادیم. در بیمارستان فهرست وسایل مورد نیاز اقلام دارویی و تجهیزات پزشکی را به دفتر رئیس بیمارستان دادم و برای استراحت به سمت درمانگاه رفتم.

قرار بود که شب در بیمارستان جلسه توجیهی برگزار شود تا افراد با ترتیب اعمال و مناسک حج و به موازات آن وظایفی که در هر مرحله، به عهده هیأت پزشکی است، آشنا شوند.

با دو- سه نفر از همکاران، به سمت بیمارستان حرکت کردیم.

در بیمارستان به پشت بام راهنمایی شدیم. بیمارستان اتاق‌های نسبتاً بزرگی برای تشکیل جلسه داشت، اما شاید همه جمعیت در آن جا جانمی شدند و گذشته از آن، مسأله گرمای هوا و این که شاید کولر نتواند به نحو شایسته هوا را خنک کند، مسأله مضاعفی بود که برگزار کنندگان را به سمت پشت بام هدایت کرده بود.

در پشت بام، نسیم خنک شب‌های فروردین مدینه، با تن و جان آدمی همان می‌کرد که با برگ و بار درخت. در دومین روز حضور در مدینه‌التبی صلی الله علیه و آله، مولّد احساسی دل‌انگیز بود. تا کنون اثری از گرمای آنچنان، که وصفش را شنیده بودم، ندیدم.

### جلسه هیأت پزشکی

ابتدا آیاتی از قرآن کریم تلاوت شد، آنگاه دکتر سید شهاب الدین صدر، سرپرست هیأت پزشکی سخنان خود را آغاز کرد. ابتدا در مورد شرایط کار در مدینه منوره و مکرمه سخنانی ایراد کرد و در مورد چگونگی احداث درمانگاه‌های شبانه روزی در نقاط مختلف شهر و درمانگاه‌های سیار و درمانگاه‌های تمام وقت و نیمه وقت توضیح داد و سپس به اهمیت نظم و ترتیب در اجرای درست کار و چگونگی اعمال مدیریت و بحرانی بودن طبیعت کار در حجّ اشاره نمود و این که به‌فاصله اندکی، کار از مرحله آغازین به مراحل بحرانی و اوج می‌رسد و در فاصله اندکی، از انبوه

کار و حجم گستردۀ آن کاسته می‌شود.

سپس در مورد چگونگی انتقال به عرفات و منا و اهمیت حضور و تطبيق کامل با برنامه‌های ارائه شده تو سط مسئولین و ... توضیح داد.

در مدینه، یک بیمارستان با ظرفیت ۸۰ تخت بیمارستانی مستقر شده بود که تا صد تخت قابلیت گسترش داشت و دارای بخش‌های مختلف داخلی، جراحی، زنان، اتاق عمل، رادیولوژی، آزمایشگاه، سی سی یو، آئی سی یو، اورژانس و پلی کلینیک تخصصی؛ شامل تخصص‌های اورتوپدی، قلب وعروق، ارولوژی، چشم، گوش و حلق و بینی، پوست و ... بود.

علاوه بر بیمارستان فوق، دو درمانگاه شبانه روزی با برخورداری از امکانات کامل ارائه خدمات اورژانس و سرپایی و خدمات بستری برای ۲۴ ساعت، در دو نقطه از شهر آماده خدمت شده و هر کدام از درمانگاه‌های شبانه روزی فوق، که یکی از آن‌ها در شارع البحر و دیگری در شارع علی بن ابی طالب علیه السلام مستقر است، توسط دو درمانگاه سیار دیگر در نقاط مختلف شهر که محل تجمع و اسکان حجاج و کاروان‌های ایرانی است، به حجاج ارائه خدمات می‌کند. به این ترتیب در مدینه هفت مرکز مجهر درمانی در نقاط مختلف شهر به حجاج ایرانی خدمات ارائه خواهند کرد.

در بیمارستان هیأت پزشکی در مدینه، امکانات لازم برای درمان اکثر موارد احتمالی مورد انتظار در ایام حج وجود دارد و

برای موارد پیش بینی نشده احتمالی، گروههای پزشکان رابط، مسلط به زبان عربی و انگلیسی آماده‌اند تا با برقراری رابطه با مراکز پزشکی عربستان در کمترین زمان، حجاجی را که نیاز به خدمات درمانی سنگین‌تری دارند، به بیمارستان‌های عربستان منتقل نمایند.

آقای دکتر صدر، با اشاره به این که بیشتر حجاج ایرانی را افراد مسن تشکیل می‌دهند، افزود: چنین گروه سنی به مقتضای وضعیت جسمی‌شان از آسیب پذیری بیشتری برخوردارند و به همین خاطر به نظر می‌رسد میزان مراجعته به مراکز درمانی ما، در مقایسه با یک گروه مشابه از نظر تعداد در کشور بیشتر باشد و به همین دلیل باید خود را برای حجم قابل ملاحظه‌ای از کار آماده کنیم. وی سپس انگیزه‌های معنوی کار در چنین فضای مقدسی را یادآوری کرد و از همکاران خواست که با احساس مسؤولیت بیشتری کار کنند.

دقایق پایانی سخنان دکتر صدر، بیشتر به معنویات سفر و ایامی که در آن قرار داشتیم مربوط می‌شد. او اشاره به فضایل مدینه و شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و جوار تربت حضرت زهرا علیها السلام و ایام ذی‌قعده و ذی‌حجه و فضیلت این ایام کرد و اذهان را متوجه عظمت معنوی این ایام گرانقدر و این سفر روحانی ساخت و در پایان مطالبی در مظلومیت حضرت فاطمه علیها السلام گفت و جلسه را حوالی نیمه شب ختم کرد.  
شب چون کشیک درمانگاه بودم، بر سر پست خود رفتم و

کشیک را تحویل گرفتم. همانگونه که پیشتر اشاره شد، هنوز حجاج ایرانی نیامده‌اند و تا صبح مریض نیامد و من خستگی یک روز پر کار را در آوردم.

### حضور در بعثه رهبری و دیدار با امیرالحج

آقای دکتر زالی از بیمارستان تماس گرفت و از من خواست که به بیمارستان بروم. وقتی به بیمارستان رسیدم، دیدم برخی از اعضای هیأت آماده رفتن به بعثه مقام معظم رهبری هستند. گفته می‌شد که حضرت حجۃالاسلام و المسلمین، آقای ری شهری امروز وارد مدینه شده است.

سوار ماشین شدیم و به سمت بعثه حرکت کردیم. دقایقی بعد، در ابتدای خیابان علی بن ابی طالب علیه السلام، مقابل بعثه پیاده شده، به ملاقات آقای ری شهری، امیرالحج رفتیم.

پس از سلام و احوالپرسی و معرفی حضار، دکتر صدر ابتدا گزارشی از شرایط و امکانات هیأت پزشکی مستقر در مدینه منوره و مگه معظمه و آمادگی هیأت پزشکی برای ارائه خدمات درمانی به حجاج بیت‌الله الحرام ارائه کرد و سپس آقای ری شهری در مورد اهمیت کارهیأت پزشکی و ارزش والای خدمات آنان به حجاج بیت‌الله الحرام و میهمانان خدا تأکید کرد و با اشاره به روایتی از امام صادق علیه السلام، کار رسیدگی به بیماران و حجاج را کاری پرارزش و همطراز و بلکه بالاتر از عبادت حج شمرد.

## انبوه زائران، از نژادها و ملیت‌های گوناگون در مدینه

بعد از ملاقات با آقای ری شهری و اتمام جلسه، از گروه جدا شده، قدم زنان به مقصد بیمارستان حرکت کرد. از بعده تا بیمارستان، با پای پیاده، حدود بیست دقیقه راه است. در طول مسیر که بیشتر از خیابان کمربندی دور مسجدالنّبی صلی اللہ علیه و آله می‌گذرد، به تماشای مغازه‌ها، مردم و زائرانی که روز به روز بر تعدادشان در مدینه افزوده می‌شود، پرداختم. زوار کشورهای مختلف، قبل از این که ما وارد مدینه شده باشیم به مدینه آمده‌اند و این در حالی است که اعضای هیأت پزشکی پیش از زوار ایرانی وارد مدینه شده‌اند. گویا بعضی زوار کشورهای دیگر، در مقایسه با ایران، مدت زمان بیشتری را به زیارت مدینه‌النّبی و اعمال حج اختصاص می‌دهند.

حجاج کشورهایی؛ مانند اندونزی، ترکیه، مالزی، سودان، سومالی، مالی و ... جلب نظر می‌کنند. سودانی‌ها سیاه و بیشتر درشت اندام‌اند. قد متوسط آن‌ها آشکارا بلندتر از قد ایرانی‌هast، ولی معمولاً قوی هیکل و تنومند نیستند. البته در میان آنان افراد قوی هیکل و تنومند هم دیده می‌شود. به نظرم می‌رسد مردم سودان، درشتی خود را بیشتر مدييون ژنتيك و توارثشان هستند تا تغذیه مناسب؛ زیرا قد و قواره‌شان نشان از فقر و فاقه و کمبودهای تغذیه‌ای می‌دهد. نقطه مقابلشان اندونزیایی‌ها هستند. کوتاه قامت،

ولی چابک و جسور. زن و مرد، در کنار هم، با سرعت در جهت مسجدالّبی صلی اللہ علیہ و آله و به عکس در رفت و آمدند. کلاه‌های اندونزیایی، آن‌ها را از هم نژادی‌هایشان متمایز می‌کند.

لباس‌هایشان تقریباً یک شکل است و بیشتر قمقمه آبی بر دوش دارند و یک در میان چتری در دست برای در امان بودن از گرمای آفتاب جزیره‌العرب.

زائران ترکیه‌ای، از نظر لباس، متعدد‌الشکل‌ترین جمعیت در میان حجاج‌اند. حتی میان لباس زن‌ها و مرد‌ها نیز تشابه واضحی وجود دارد. مرد‌ها همه یک شکل و زن‌ها نیز!

ترک‌ها از تغذیه خوب و کافی استفاده می‌کنند. چهره‌هایشان سفید و بشاش است و در میانشان افراد لاغر و چهره نحیف کمتر به چشم می‌خورد. یک کیف کوچک که با بندی بزرگ حمایل شانه شده، همراه آن‌ها است. همواره با دستجات بزرگ گاهی ۳۰ تا ۴۰ نفر، با هم در جهت مسجدالّبی صلی اللہ علیہ و آله و به عکس در حال آمد و شد هستند.

میلّت دیگری که چشمگیرند، افغان‌ها هستند البته نه در جمع حجاج، بلکه در مغازه‌ها! افغانی‌های بسیاری مغازه‌دار هستند. پارچه فروشی‌ها، فروشنده‌گان لوازم صوتی و تصویری، البسه، بوتیک‌ها و اسباب‌بازی فروشی‌ها و ... اکثراً توسط افراد افغانی اداره می‌شود.

وضع افغانی‌ها در عربستان از افغانی‌های مقیم ایران بهتر است.  
خوش لباس، خوش صحبت، و تمیزند و گاهی طعنه به مشتریانی می‌زنند که قیمت می‌پرسند ولی خرید نمی‌کنند!

### جا به جایی در مأموریت

دقایقی به ظهر مانده، به بیمارستان رسیدم. در دفتر مدیریت بیمارستان، آقای دکتر نجفی را دیدم. اطلاع داد که از درمانگاه جدا شده و در گروه بیمارستان قرار گرفته‌ام و باید خودم را به مسؤول درمانگاه دکتر انارکی معرفی کنم. ناهار خوردم و پس از ناهار نزد دکتر انارکی رفتم.

ساعت ۴ بعد از ظهر تا ۱۲ شب، در فهرست کشیک قرار گرفتم. تا ساعت چهار خیلی باقیمانده است. به خوابگاه رفتم تا به استراحت پردازم. دکتر کاکرودی و دکتر مظفری، دو هم‌اتاقی جدیدم بودند. به آن‌ها گفتم که هم اتاقی جدیدشان هستم. یکی - دو ساعت استراحت کردم و ساعت ۴ کشیک را تحويل گرفتم. هنوز خلوت بود و ازدحام قابل ملاحظه‌ای در درمانگاه به چشم نمی‌خورد. تا ساعت ۱۲ به آرامی گذشت. در این فاصله برای خوردن شام و خواندن نماز به نوبت رفتیم و برگشتم، سرانجام ساعت ۱۲ کشیک را تحويل دادم.

پس از تحويل کشیک با یکی از دوستان از ساختمان بیرون رفتیم و اطراف خیابان‌های حرم و سپس کنار بقیع دوری زدیم. نماز

تحیّتی در کنار بقیع خواندم و دعایی و توسلی و ساعت یک بود که به بیمارستان برگشتم.

### زیارت شهدای احمد

۷۵ فروردین ۲۲

تا ساعت سه بامداد نخواهیدم و این در حالی بود که دیروز، از صبح تا شب سر پا بودم. حوالی سه خوابم برد. به دکتر انار کی سپرده بودم ساعت ۱۵/۴ برای رفتن به زیارت مساجد سبعة و منطقه احمد بیدارم کند. با توجه به تراکم برنامه روزهای آینده، احتمال دادم روزهای بعد نتوانم برای زیارت بروم، به همین خاطر علی‌رغم خستگی برخاستم، وضویی ساختم و خود را به ماشین رساندم.

ساعت ۴/۵ به سمت منطقه احمد حرکت کردیم. کوه احمد در منطقه‌ای واقع در شمال غربی مدینه قرار گرفته و تا مدینه شاید کمتر از ده کیلومتر فاصله داشته باشد. در نشريه زائر خواندم که کوه احمد در شمال شرقی مدینه واقع است و مورخ معاصر، آقای دکتر شهیدی در کتاب «عرشیان» آن را در شمال مدینه خوانده است. اما به نظر می‌رسد جهت درست آن، شمال متمایل به جهت شمال غربی است. در هر حال، پس از دقایقی، به منطقه احمد رسیدیم.

در منطقه احمد، از انبوه خانه‌ها و بافت شهری کاسته می‌شود. با این وجود «اُحد» را نمی‌توان خارج از مدینه دانست. از جانب مدینه

که به منطقه می‌رسیم، در ابتدا کوه کوچکی قرار دارد که بعضی آن را «اُحد» می‌پندارند. اما این تپه کوچک «اُحد» نیست بلکه کوه «عَيْنَيْن» یا «جَبَل الرّمَاد» است و این همان کوهی است که پیغمبر صلی اللہ علیه و آله در جنگ اُحد پنجاه تیرانداز به فرماندهی عبداللہ بن جعفر را بر آن گماشت تا از یورش غافلگیرانه مشرکین پیش گیری کنند. پس از این کوه، تنگه‌ای وجود دارد و پشت این تنگه کوهی و بلکه رشته کوهی است که اُحد نام دارد. طول این رشته کوه را، که شرقی-غربی است، بالغ بر هفت هزار متر گفته‌اند. دلیل نامگذاری آن را بعضی ویژگی‌های جغرافیایی این کوه می‌دانند و آن این که این کوه در منطقه‌ای واقع شده که در پیرامونش کوه بزرگ قابل توجه دیگری وجود ندارد و در این منطقه کوهی منفرد محسوب می‌شود و البته بعضی نیز به‌واسطه استقرار مهاجرین و انصار در نزدیکی آن، برای این کوه فضیلتی قائلند و معتقدند نام اُحد که نشان از ویژگی و انفراد این کوه دارد، به این خاطر به این کوه داده شده که پیغمبر در فضیلت این کوه فرموده است: «کوه اُحد از کوهی است از کوه‌های بهشت و همچون دری است از دره‌ای بهشت».

البته استناد نامگذاری اخیر، محل تردید است؛ زیرا از شواهد و قرائن، چنین بر می‌آید که کوه اُحد در صدر اسلام از جانب مشرکین نیز اُحد خوانده می‌شده و این مربوط به زمانی است که مسلمین در اقلیت بوده‌اند و نامگذاری‌های آنان معلوم نیست تا چه حد از

جانب مشرکین مورد پذیرش قرار می‌گرفته است.

اهمیت این کوه به جهت جنگی است که در سال سوم هجرت، میان مشرکان و مسلمانان در دامنه آن رخ داد. در این جنگ وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله با خبر شد که کفار برای حمله به مسلمانان از مکه حرکت کرده‌اند، با امتش به مشورت پرداخت و پس از مشورت تصمیم گرفت که در خارج از مدینه، به مقابله با دشمنان پردازد. تعداد مسلمانان را در این جنگ حدود یک هزار نفر گفته‌اند که حدود سیصد نفر آنان پس از جدایی عبدالله ابن ابی از لشکر اسلام، از پیغمبر صلی الله علیه و آله جدا شدند و تنها هفتصد نفر باقی ماندند و جمعیت سپاه کفر را بالغ بر سه هزار نفر گفته‌اند، آن هم با تجهیزاتی بیشتر و مهیا‌تر از تجهیزات مسلمانان. علی‌رغم غلبه عده و عده کفار بر مسلمانان در این جنگ، مسلمانان ابتدا پیروز شدند، لیکن زمانی که تیراندازان مستقر در دامنه کوه عینین، که در جلوی کوه احد قرار داشت، وظیفه خویش را، که حفاظت از تنگه پشت این کوه بود، به فراموشی سپردند. گروهی به سرکردگی خالد بن ولید که در آن زمان در میان سپاه کفار بود، از پشت کوه عینین یا جبل الرماه به مسلمانان یورش برد و موجب شکست سپاه اسلام شدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در این جنگ آسیب فراوان دید و گفتند که لب و دندان مبارکش جراحت برداشت و حتی در میانه در گیری و جنگ شایع شد که آن حضرت به شهادت رسیده، ولی حضرت علی علیه السلام تا

آخرین لحظات در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از وی محافظت می‌کرد و سرانجام با کثرت جراحات پیغمبر صلی الله علیه و آله و غلبه سپاه کفر بر سپاه اسلام، علی علیه السلام آن حضرت را به دامنه کوه احمد برد و در شکافی پناه داد. امروزه برخی به زیارت این مکان می‌روند.

از لطمات سنگین دیگر این جنگ، شهادت حضرت حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. قبر حمزه در قست جنوبی کوه احمد واقع است و بر دور قبر وی و قبر تعداد دیگری از شهدای جنگ احمد دیواری توسط سعودی‌ها کشیده شده که مانع از زیارت زوار و علاقمندان می‌شود.

در کنار قبر حمزه علیه السلام، روحانی گروه در باره تاریخ این منطقه سخن گفت و از مصیت‌های واردہ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب و یارانش مطالبی بیان کرد و پس از آن، به مقصد مساجد سبع، که در دامنه کوه سلع واقع است، حرکت کردیم.

### **زیارت مساجد هفتگانه یا مساجد سبعه**

پس از دیدن منطقه احمد، به جانب مساجد هفتگانه حرکت کردیم. مساجد هفتگانه یا مساجد سبع، در منطقه حاشیه مدینه واقع است و اکنون جزو مدینه به حساب می‌آید. تقریباً منطقه‌ای است با کوه‌های کم ارتفاع و دارای پوشش گیاهی، که آن‌ها را سلع می‌نامند. اهمیت کوه، یا کوه‌های سلع در تاریخ اسلام، به جهت جنگی

است که در این منطقه رخ داد و به «احزاب» یا «خندق» مشهور شد.

این جنگ در سال پنجم هجری به قوع پیوسته است.

زمانی که پیغمبر از تدارک حمله دشمن آگاهی یافت، به مشورت با یاران خود پرداخت و گفته‌اند که بنا به پیشنهاد سلمان، مسلمانان درجایی در غرب کوه‌های سلع موضع گرفتند؛ به گونه‌ای که کوه‌های سلع در پشت آن‌ها، سد دفاعی طبیعی ایجاد کرد و در مقابل نیز خندقی حفر کردند و بر آن آب بستند که دشمن نتواند از آن بگذرد.

طول این خندق را از مناطق شمالی مدینه تا نواحی غربی ذکر کرده‌اند؛ به‌طوری که در شمال، تا منطقه احمد را در بر می‌گرفت. به این ترتیب دشمنان اسلام وقتی به مدینه رسیدند، خود را در مقابل خندق یافتد.

کفار در ابتدا به دنبال راهی برای گذشتن از خندق می‌گشتد و در بعضی از قسمت‌ها نیز عده‌ای از آنان موفق به گذشتن از خندق شدند، ولی به فاصله کوتاهی مورد حمله مسلمانان واقع شده و به هلاکت رسیدند.

از کسانی که توانستند از خندق بگذرند و در برابر مسلمانان به رجز خوانی پیردازند عمر بن عبد‌وَد بود که داستان قتل او به دست علی علیه السلام و شادی پیغمبر صلی الله علیه و آله از این پیروزی، داستانی است معروف.

پیامبر صلی الله علیه و آله در فضیلت مبارزه حضرت علی علیه السلام در این

«لضربة علىَّ يوم الخندقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الشَّقَائِقِ». [\(۱\)](#)

مدّت انتظار کفار در پشت خندق را نزدیک به یک ماه گفته‌اند و در این مدّت، روزبه‌روز از روحیه کفار کاسته و بر روحیه مسلمانان افروزده می‌شد. حتی نقل کرده‌اند در یکی از مراحل جنگ، یهود بنی قریظه که در نواحی شرقی مدینه سکونت داشته، به مسلمانان خیانت کردند و با کفار از در توطنه، بر ضد مسلمانان درآمدند، ولی مسلمانان با روحیه بالایی که داشتند، بر ضد این توطئه نیز مقاومت کردند و به پیروزی دست یافتند.

به هر حال، پس از یک ماه انتظار، کفار مکه، در حالی که بخشی از ادوات و تجهیزات و اموال خود را جا گذاشته بودند به سمت مکه گریخته و مسلمانان از این جنگ پیروز و سربلند بیرون آمدند.

در مدّت این یک ماه، هر یک از سران لشکر اسلام، در بخشی از دامنه کوه‌های سلع به عبادت و راز و نیاز با خدا می‌پرداختند. این مکان‌ها همان جایی است که بر آن‌ها مساجد هفتگانه یا مساجد سبعه بنا گردیده است.

بر بلندترین نقطه از این کوه، مسجد فتح قرار گرفته است. این مسجد محل عبادت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن به عبادت

و راز و نیاز با خدا مشغول می شده و گفته‌اند: خبر فتح نهایی مسلمانان در جنگ، در این مکان به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. مسجد بعدی، مسجد سلمان است که در جنوب مسجد فتح واقع شده و بعضی آن را به ابوبکر متسب می‌دانند. حضور سلمان در جنگ خندق، حضوری فعال و شمر ثمر بوده است. در طی این جنگ، گفته‌اند که سلمان علاوه بر پیشنهاد حفر خندق، خود نیز تلاش بسیار کرد و به واسطه تلاش فراوان او و نیز پیشنهادی که منجر به پیروزی مسلمین شد، مهاجرین و انصار هر کدام سلمان را به خویش منتب می‌نمودند. در همینجا بود که رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد سلمان فرمود: «سَلْمَانٌ مِّنَ أَهْلَ الْبَيْتِ». مسجد بعدی مسجد علی بن ابی طالب علیه السلام است. این مسجد نیز پس از مسجد سلمان و در جنوب آن واقع است. مساجد ابوبکر و عمر بن خطاب، به ترتیب، پس از مسجد علی بن ابی طالب علیه السلام قرار گرفته و در انتهای آن‌ها در پای کوه، مسجدی کوچک و بدون سقف قرار دارد که منتب به حضرت فاطمه علیها السلام است. حضرت فاطمه علیها السلام در این محل برای حضرت علی علیه السلام و پدر گرامی‌اش رسول الله صلی الله علیه و آله غذا و آب تهیه می‌کرده است.

در هفتین مسجد این منطقه، اختلاف است؛ بعضی بر این باورند که هفتمین مسجد تخریب شده و بعضی دیگر مسجد ذوق‌بلتين را هفتمین شمرده‌اند، که اندکی از این محل فاصله دارد.

معین کاروان، در مورد تاریخ و فضیلت هر یک از این مساجد،

مطالبی گفت و در انتهای، در مسجد حضرت فاطمه علیها السلام به ذکر مصیبت آن حضرت پرداخت.

### مسجد ذوقبلین

ساعت حدود شش صبح به طرف مسجد ذوقبلین حرکت کردیم. به این مسجد نیز مانند مساجد دیگر بدن دوربین عکاسی ممنوع است. دوربین‌ها نگهبانان در نگهداشتند و ما وارد مسجد شدیم. ذوقبلین مسجدی است بزرگ، با دو محراب؛ یکی در سمت جنوب و دیگری به جانب شمال. البته محرابی که به جانب شمال بود، قسمت‌های پایینی‌اش از حالت محراب در آمد، ولی معماری قسمت‌های فوقانی، به همان شکل باقی مانده است.

سال دوم هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بود که به خاطر ناراحتی پیامبر صلی الله علیه و آله از طعن یهودیان، آیه تغییر قبله نازل شد. مدت‌ها بود که یهودیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله طعنه می‌زدند که شما مسلمانان از خود قبله‌ای ندارید و به قبله یهودیان در بیت المقدس نماز می‌گزارید! به دنبال این طعن‌ها، پیامبر صلی الله علیه و آله از خدا خواست مسلمانان را از سرزنش یهودیان رهایی بخشد و گفته‌اند در ماه شانزدهم و یا هفدهم پس از هجرت بود که آیه شریفه: *قَدْ نَرِى تَقْلُبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُؤْلِنَّكَ قِيلَةً تَرْضَاهَا فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسِيْدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوْلُوا وُجُوهُكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الدِّينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ*

الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۱)

به پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و در حالی که دو رکعت از نماز ظهر خوانده شده بود، دستور تغیر قبله صادر گردید.

استاد گرانمایه، آقای دکتر شهیدی، زمان نزول آیه را ماه شعبان دانسته، ولی در بعضی منابع، نیمه ماه رب آمد و حتی بعضی ماه جمادی الشانی را نیز گفته‌اند. در مورد چگونگی تغیر قبله نیز بعضی گفته‌اند: در میان نماز، پیامبر روی از جانب بیت المقدس به جانب مکه کرد و نماز گزاران نیز تغیر مکان دادند و بعضی گفته‌اند در پایان نماز بدون این که نماز گزاران متوجه شوند، روی خود را به جانب مکه دیدند.

علت تخریب محراب اول را نتیجه عمل جاهلانه بعضی از زائران ذکر کرده‌اند که به جانب آن نماز می‌خوانده‌اند، لیکن باید گفت تخریب بناهای تاریخی جزو برنامه‌های اصلی فرقه وهابی است.

\*\*\* از مسجد ذو قبلتين به جانب بیمارستان حرکت کردیم. ساعت حدود ۷ بامداد بود که به بیمارستان برگشتم. بعد از شستن سر و صورت و صرف صبحانه، برای تحويل گرفتن کشیک به درمانگاه رفتم. ساعت هشت کشیک را تحويل گرفتم ...

## برگزاری نخستین دعای باشکوه کمیل در بین الحرمین

۲۳ فروردین ۷۵

شبی که می‌آید، شب جمعه است. طبق معمول دعای شریف کمیل برگزار می‌گردد. برخی نگران‌اند که مأمورین ممانعت کنند. با تعدادی از همسفران، ساعت حوالی ۵ بعد از ظهر به سمت حرم حرکت کردیم و دقایقی بعد در مسجدالنّبی بودیم. از باب جبریل وارد شدیم. هنگام ورود، پرخاشگرانه مورد بازرسی بدنسی قرار گرفتیم. مأمورین بسیار خشن و غیر مؤدب برخورد می‌کردند. رفتارشان عموماً با زائران و بهویژه با زائران ایرانی تندازند و زنده بود.

ابتدا ی ترین اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کنند. معمولاً رفتار هر مسلمانی در برخورد با مسلمان دیگر، باید توأم با رعایت آداب و معاشرت صحیح اسلامی باشد، بهویژه اگر میزبان هم باشد.

به نظر می‌رسد، برخورداری از ثروت سرشار، ناشی از پول نفت و درآمدی است که از سفر حاج نصیب آنان گردیده است. کدورت ناشی از برخوردهای تندازند و غیر مؤدبانه و هاییان تا ساعت‌ها در ذهن باقی مانده و بر حال و هوای زیارت لطمه می‌زنند. از پشت بیت‌النّبی صلی الله علیه و آله و بیت الزهرا علیها السلام به سکوی اصحاب صفة نزدیک می‌شون. سکوی اصحاب صفة سکویی است در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله که به اسکان فقرا و مستمندان اختصاص داشته است. مستمندانی که از راه‌های دور و نزدیک برای دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله

می آمدند و احیانًا در مدینه قصد اقامت می کردند ولی جایی برای زندگی نداشتند. نماز و تلاوت قرآن در این مکان، از فضیلت مضاعفی برخوردار است. مدتی منتظر شدم تا جایی برای نشستن پیدا کنم. مسجد النبی صلی الله علیه و آله نسبت به روز اول و دوم شلوغ‌تر شده است.

تعداد زائران روزبه روز بیشتر و به موازات آن مسجد النبی شلوغ و شلوغ‌تر می‌شود. پس از مدتی انتظار، روی سکو جایی برای نشستن یافتم. مربعی است به بلندی کمتر از یک متر از سطح زمین و به ضلع تقریبی ۶ تا ۷ متر و روی آن متجاوز از دویست نفر نشسته‌اند. همه در حال تلاوت قرآن و یا خواندن نمازنده‌اند. احساس خوبی داشتم.

حس می‌کردم که میهمان رسول الله صلی الله علیه و آله شده‌ام. دو رکعت نماز خواندم و سپس به نظاره بیت الزهراء علیها السلام نشستم.

بیت الزهراء علیها السلام یا همان خانه امیر المؤمنین علیه السلام درست رو به روی سکوی موجود که به نام «دَكَّةُ الْأَغْوَاثِ» شناخته می‌شود قرار دارد.

از دیدن در خانه علی علیه السلام، به یاد شبی افتادم که امیر مؤمنان در سکوتی معنی‌دار پیکر پاک و مطهر همسر مظلومه‌اش را در این خانه غسل داد، کفن کرد و همراه با فرزندانش با دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و داع نمود. دیدگانم بر سه کتیبه در بالای منزل افتاد که به خط برجسته جملاتی به روی آن حک است. ولی کل کتیبه با رنگ سبز رنگ، آمیزی شده و رنگ آمیزی به گونه‌ای است که جملات بر

جسته آن قابل خواندن نیست و جملات دیگری که آن‌ها را نیز نمی‌شود خواند. به نظر می‌رسد قصد امتحای نوشه‌های اصلی کتیبه وجود داشته، در بالای این سه کتیبه، یک نشان دایره به قطر حدود ۵۰ سانتی متر وجود دارد که بر روی آن نیز با خطوط برجسته جملاتی نوشته شده است. این نشان نیز به دلیل رنگ آمیزی با رنگ سبز یکدست، قابل خواندن نیست.

در هر حال، هر چه کوشیدم نتوانستم جملات روی کتیبه‌ها را به درستی بخوانم. در خانه با نرده‌های متراکم فلزی مسدود شده و داخل خانه قابل دیدن نیست.

قرآنی از قفسه‌های مسجد برداشت و به تلاوت پرداختم. در کنارم مسلمانانی از بنگلادش، پاکستان، اندونزی و احتمالاً مالزی نشسته بودند. بیشترشان خوش رو و با محبت‌اند. علی‌رغم این که با خیلی از آن‌ها نمی‌توان ارتباط کلامی برقرار کرد، اما با نگاه‌هایشان محبت و برادری را انتقال می‌دهند.

گرچه جا بسیار کم است، اما با کسانی که در اطرافم نشسته‌اند، سعی می‌کنیم به گونه‌ای بنشینیم که جای بهتری برای یکدیگر ایجاد کنیم. هر کس به خودش سختی بیشتری می‌دهد تا دیگری راحت‌تر بنشیند.

پیر مردی که بعداً متوجه شدم بنگلادشی است، با زبان انگلیسی شروع به صحبت کرد و از من پرسید اهل کجا‌ی؟ خود را شناساندم و مختصری در مورد بنگلادش و داکا و از

مسجد بیت المکرم داکا، که نماز جمعه‌ای را در آنجا اقامه کرده بودم، با هم صحبت کردیم. دوستان دیگرش هم وارد صحبت شدند و مختصر گفتگویی با هم داشتیم. البته مراتب برادری و صمیمیت و احساس محبتی را که میان دو برادر مسلمان و در جوار حرم رسول الله صلی الله علیه و آله وجود دارد، رد و بدل کردیم. کم کم وقت نماز مغرب نزدیک می‌شد. اذان مغرب را گفتند.

اذان اول برای اطلاع عموم است. حدود ده، پانزده دقیقه بعد، اقامه نماز و پس از آن نماز جماعت برگزار شد. کم کم آماده خروج از مسجد شدیم. پس از نماز مدتی منتظر شدم تا نمازهایی که بیشتر اهل سنت، پس از نماز واجب می‌خوانند و ظاهراً نمازهای مستحبی است، تمام شود. آمد و شد از میان نمازگزاران را بسیار بد می‌دانند و بهشت با چنین افرادی برخورد می‌کنند. منتظر ماندم تا شرایط مساعد شد و از مسجد خارج شدم.

دوست و همراهم، آقای دکتر تاج میر به سراغ کفش‌هایش رفت ولی اثربالی از آنها نیافت. در شلوغی وقتی تعداد کفشهای زیاد می‌شود، مأموران آنها را جارو می‌کنند و به کناری می‌ریزند.

گشتنی زد در گوش و کنار زد و بالآخره از بین دمپایی‌ها، دو لنگه نصبیش شد تا بتواند با آنها خود را به بیمارستان برساند. قبل از مراجعته به بیمارستان، به زیارت بقیع رفتیم و از آنجا روانه بیمارستان شدیم.

## آغاز دعا

ساعت حدود ده بود که پس از صرف شام و مختصری استراحت، برای شرکت در مراسم دعای کمیل به سمت مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله حرکت کردیم. بر تعداد ایرانی‌ها لحظه به لحظه افزوده می‌شود. کنار دیوارِ غربی بقیع، جایی که بعد از پایین آمدن از پله‌ها به داخل صحن مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله راه پیدا می‌کند، پر از جمعیت شده و زائران ناگریرند داخل صحن مسجد النّبی بنشینند.

من ترجیح دادم به کناره دیوار بقیع بروم. دو سه نفر از آقایان روحانی، قبل از این که دعای کمیل آغاز شود، کنار هم نشسته‌اند. یکی از آن‌ها زیارت جامعه می‌خواند با صدای بلند و رسا. زائرانی که صدای او به آنان می‌رسد، مشغول زمزمه کردن و گوش دادن هستند. من نیز جایی در نزدیکی آن‌ها برای خود یافتم و نشستم.

با یکی از علماء هم صحبت شدم. وقتی فهمید از اعضای هیأت پزشکی و پزشک هستم، در خصوص بیماری قند و عوارض مختصری که در این خصوص در خود مشاهده کرده بود پرسید و من در حدّ حوصله مجلس و فضای پر از دحام پیش از دعای کمیل برایش توضیحات مختصری دادم. بعداً متوجه شدم که افتخار هم صحبتی با حضرت آیت‌الله علی پناه اشتهردی را داشته‌ام. در هر حال توجّهم از آن شخصیت فاضل و دانشمند، بدون آن که شناسایی‌اش کنم معطوف به دعا شد و خود را به نهر روان

زیارت جامعه سپردم.

اما امشب از هیبت دعای کمیل و شکوه و جلالی که بهواسطه تجمع زائران ایرانی بهوجود آمده، از جرائم کوچکی چون قرائت زیارت نامه حتی با صدای بلند صرف نظر می‌شود؛ یعنی در حقیقت انبوه جمعیت آنچنان است که اگر بخواهند به قاری زیارت نامه که در بین جمعیت نشسته اعتراض کنند باید انرژی قابل ملاحظه‌ای صرف کنند. به این ترتیب ترجیح می‌دهند آن را نشنیده گرفته و چندان توجهی به آن نمی‌کنند.

قاری ادامه می‌دهد:

«... ای ائمه هدی، من خدای آفریننده را و فرشتگان و پیغمبران خدا را گواه می‌گیرم که به ولایت و امامت و خلافت شما ایمان و اعتقاد داشته و بدان معتبرم و به متزلت رفیع شما عارفم و به مقام عصمت و طهارت شما یقین دارم و در مقابل ولایت شما خاضعم و بدرگاه خدا به محبت خاندان شما و بیزاری از دشمنانتان تقریب می‌جویم و می‌دانم که خدا شما را از هر زشتی پنهان و آشکار متزه گردانیده و پرچم حق را به دست شما داده است؛ همان پرچمی که هر که بر او تقدّم جوید گمراه شود و هر که از آن باز پس ماند، از راه درست منحرف شود. خداوند اطاعت شما را بر سیاه و سفید واجب کرد و من شهادت می‌دهم که شما به عهد و پیمان خدا تماماً وفا کردید و به هر چه در کتاب بر شما شرط کرد،

به حد کمال عمل نمودید و خلق را به راه او دعوت کردید و به تمام طاقت خود در راه رضای خدا کوشش نمودید ....»  
 «... پدر و مادرم فدای شما که حجت خدایید و از پستان ایمان شیر نوشیدید و به نور حقیقت از شیر جدا شدید و به طعام یقین تغذیه گشتید و لباس عصمت و طهارت پوشیدید و برگزیریده خدایید و علم کتاب خدا را به ارث دریافته اید و به فصل الخطاب تمیز حق از باطل ملهم شده و از علم شما حقایق قرآن بر مردم روشن شد و پرچم حق و حقیقت از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله به شما تسليم گشت. شما که به هدایت خلق مکلفید و عهد امامت به شما رسیده و حفظ شریعت به شما فرض گردیده است.

گواهی می دهم که شما به وصیت پیغمبر وفا کردید و حد طاعت الهی را انجام دادید و به وظایف امامت قیام نمودید ...»  
 تجمع مردم بیشتر و بیشتر می شد. انبوه جمعیت تا اواسط صحن حیاط مسجد النبی صلی الله علیه و آله نشسته اند و قاری ما بدون بلندگو با صدایی رسا زیارت جامعه را ادامه می دهد:

«... دشمنان شما، هنگامی که حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه رحلت فرمود فرصت را غنیمت شمردند و عزت و خلافت و ولایت آل رسول را در ربومند و از حرمت اهل بیت پرده دری کردند و در حالی که جسد رسول صلی الله علیه و آله بر بستر وفات بود مهلت ندادند و مکر و حیلت انگیختند و بیعت(غدیر خم) را شکستند و آن عهد محکم و پیمانهای اکید

پیغمبر صلی الله علیه و آله را نقض کردند و در امانت خیانت نمودند که همه از اهل نفاق و تفرقه بودند و به جای آن که به اطاعت و فرمانبرداری، حُسن عاقبت جویند، به گناهان خویش مباهات می‌کردند.

پس مردمی کوتاه نظر از بقایای جنگ احزاب گرد هم آمدند و عهد رسول الله صلی الله علیه و آله را در خلافت برادرش شکستند و قلب کسی را که لوای هدایت است و مبین راه نجات مردم از هر باطلی بود از جفای بسیار به فاطمه(س) مجروح کردند و او را تنها و بی کس گذاشتند و خوارش نمودند و هتك حرمتش کردند و برادریش را با پیغمبر صلی الله علیه و آله انکار نمودند.

«... و وی را به عهد بیعت خود خواندند. آن بیعتی که شومی آن عالم اسلام را فرا گرفت و تخم گناهان در دلهای مسلمین بیکشت. بیعتی که مسلمان و مقداد و جنبد(اباذر) از آن امتناع کردند. بیعتی که عمار از آن برآشافت، بیعتی که قرآن را تحریف کرد و احکام الهی را تغییر و تبدیل داد و مقام خلافت را بغير اهلش سپرد و خمس آل پیغمبر صلی الله علیه و آله را به طلاقه داد و فرزندان کسانی را که به لعنت رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتار آمده بودند بر عرض و خون مسلمین حکمفرما ساخت و حلال و حرام را در هم آمیخت و ایمان و اسلام را خوار و خفیف کرد و کعبه را ویران نمود و مدینه را که شهر هجرت بود به غارت داد و دختران مهاجرین و انصار رسول الله صلی الله علیه و آله را از پرده استثار بیرون کشید و بر آنان لباس عار و فضیحت پوشانید ...»

و این چنین، با کمترین درگیری، بر هنر ترین حقایق تاریخ اسلام و بارز ترین نمونه های مظلومیت اهل بیت و حقانیت آلل الله علیہم السلام و در مقابل، پستی و دنائی غاصبین مقام ولایت و خلافت بیان می شد.

زیارت جامعه رو به پایان است. اکنون جمعیت، علاوه بر محظوظه کنار بقیع، بخش قابل ملاحظه ای از صحن حیاط مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله را نیز اشغال کرده بود.

دعای کمیل آغاز شد. مضمون این دعا همانگونه که آشکار است، مناجات امیرالمؤمنین علی علیه السلام با خدا بود و در روایات از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است که این دعا توسط ذات مقدس حضرت باری تعالی به یکی از پیامبران آموخته شده و در حقیقت معارفی است که از جانب حضرت احادیث سرچشمہ گرفته و زیباترین شکل بیان بندگی در مقابل ذات واجب الوجود است و شاید مناسب ترین بیانیه برای معرفی جلوه ای از معارف شیعی!

با آغاز دعا و بهره گیری از بلند گوهایی که اعضای بعثه به سرعت نصب کردند و در عین کوچکی و کم حجمی، صدای رسایی را در محظوظه مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله و بلکه بخشی از مدینه پخش می کرد جمعیت یکپارچه گوش شد.

به نام خداوند بخشنده مهربان، «خدایا! از تو درخواست می کنم به آن رحمت وسیع بی انتهاست، که همه موجودات را فرا گرفته و به توانایی بی حد تو که بر هر چیز مسلط و قاهر

است و همه اشیا خاضع و مطیع اوست و تمام عزت‌ها در مقابلش ذلیل و زبون است و ...»

آغاز دعا و ذکر قدرت قاهره و جبروت غالبه و رحمت واسعه حضرت حق و ابراز بندگی و افتادگی در مقابل آن قادر مطلق و سپس اعتراف به گناهان و بر شمردن خطاهای بی‌شماری که از بنده گنهکار سر می‌زند و اثرات سوئی که به خاطر گناهان در زندگی ایجاد گشته، در کنار بقیع و قبر چهار امام همام علیهم السلام و تربت پاک حضرت زهرا علیها السلام و در کنار مرقد مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله از دعای کمیل دیگری ساخت. دعایی که شاید دیگر هیچ وقت در عمر تکرار نشود و نشد!

از خداوند طلب مغفرت کردیم و خواستیم تا گناهانی که پرده عصمت و پاکدامنی را می‌درد، بیخشد و نیز گناهانی را که موجب نزول کیفر و عذاب است و نعمات پروردگار را تغییر می‌دهد و مانع قبولی دعا می‌شود.

از خدا آمرزش هر گناهی را که مرتکب شده‌ایم و هر خطایی که از ما سرزده است، خواستیم و ... به نظرم می‌آید طنین دعا (که معمولاً در ایران وقتی خواننده می‌شود عده زیادی از مردم به خاطر عدم آشنایی با زبان عربی، مفاهیم آن را مستقیماً درک نمی‌کنند) در مدینه در گوش جان زائران رسول الله صلی الله علیه و آله جای می‌گرفت و شاید شیواترین پیام برای ابلاغ

تکامل دینی ایرانیان و شیعیان، همین ادعیه به جا مانده از ائمه اطهار باشد.

جملات مسجع و پر مغز دعای کمیل، که در نوع خود نمونه کاملی در فن بیان و اعجازی در تبیین موضع بندگی است، پشت سر هم بر زبان قاری دعا جاری می شد و به نمایندگی از طرف زائران ایرانی در پیشگاه حضرت حق ابراز خضوع و عبودیت می کرد و براستی برای معرفی هویت دینی و فلسفی ملت ایران، بهویژه برای مردمی که بعضی از آنها بهشدت تحت تأثیر تبلیغات مسموم دشمنان ما هستند، چه شناسنامه‌ای معنی کننده‌تر از مفاد پر محتوی و عمیق دعای کمیل می‌توانست این معرفی را انجام دهد.

هر جمله این دعا شعاراتی است رسا که شیعه امیر المؤمنین علیه السلام با صدای بلند سر می‌دهد و خود را با آن معرفی می‌کند و ملت مظلوم ایران، با بیان مضامین دعای کمیل، به زیباترین وجه، هویت خویش را برای ناظران و برداران و خواهران مسلمان خویش تبیین می‌کرد.

پس از دعا، آقای ری شهری نیز دعاها یی به زبان عربی، که نشان از نگرانی‌های ملت ایران برای جمیع مسلمین دنیا بود، بزبان آورد و مردم فلسطین، بوسنی و هرزگوین، لبنان و افغانستان و مسلمانان دیگر نقاط دنیا را دعا کرد و جلسه پایان یافت.

پس از اتمام دعا، انبوه جمعیت، که تا که کنون نشسته بودند، به سوی هتل‌های خود می‌رفتند. از اواسط صحن حیاط مسجدالثَّبَرِ صلی الله علیه و آله

تا داخل خیابان‌های اطراف جمعیت موج می‌زد. با این‌که جمعیت زیادی در ایام حج در مدینه و مکه جمع می‌شوند، ولی چنین جمعیتی در یک نقطه و با یک هویت تجمع نمی‌کنند و به همین خاطر در مدینه این تجمع کاملاً محسوس است و وهابیان را سخت نگران کرده است.

در اطراف مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله بالای ساختمان‌های بلند، مأمورین و دوربین‌های مدار بسته که هر نقطه‌ای را بدقت تحت نظر دارند به چشم می‌خورند. دعا با شکوه و جلال هر چه تمام برگزار شد. به سمت بیمارستان حرکت کردم. ساعت هنوز ۱۲ نشده بود که به بیمارستان رسیدم. کشیک اورژانس را تحویل گرفتم و مشغول ویزیت بیماران شدم تا صبح. صبح برای صبحانه و استراحت رفتم.

### **بیمارستان ایرانیان و پذیرش بیماران از هر نژاد و ملیتی**

امروز بعد از ظهر ساعت ۴، باز هم باید کشیک را تحویل بگیرم. کمی زودتر رفتم. از ساعت سه تا پنج. مراجعین خارجی را نیز می‌پذیریم. بیمارانی از افغانستان، امارات، کویت، چاد، موریتانی، مالی، سوریه، لبنان و ... مراجعه می‌کنند. ایرانیانی از کشورهای دیگر هم در میان آن‌ها هستند که آن‌ها هر زمان از روز مراجعه کنند می‌پذیریم و البته بیماران اورژانسی از هر ملیتی و در هر

زمان، محدودیتی برای مراجعه ندارند. برای مراجعینی که بیماریشان جنبه اورژانس ندارد و غیر ایرانی هستند ساعات مشخصی از روز را اختصاص داده‌اند.

با بعضی از آن‌ها دست و پاشکسته صحبت می‌کنم. کمی عربی، کمی انگلیسی و گاهی با ایما و اشاره. از امارات با حدود ۱۰۰ دلار هزینه به حج می‌آیند و از کویت با هزینه‌ای کمی بیشتر. از راه زمین می‌آیند. سختی و مشقت مسافرت زیاد است. مدت زیادی گاهی نزدیک به یک هفته در راه‌اند. بعضی با ماشین‌های بسیار ابتدایی و غیر قابل اطمینان، مسافت نسبتاً طولانی را طی می‌کنند. بعضی با خانواده و زن و کودکان کم سن و سالشان آمده‌اند.

افغانی زیاد است. خیلی‌هایشان مقیم‌اند. آن‌ها که صرفاً برای سفر حج آمده باشند کم هستند. بیشترشان مقیم عربستان‌اند و چون خدمات بهداشتی درمانی قابل توجهی به آن‌ها ارائه نمی‌دهند. در ایام حج به مراکز درمانی بعضی از کشورها؛ مانند جمهوری اسلامی ایران که خدمات بهتری ارائه می‌کند، مراجعه می‌کنند.

بیشتر زائران به طبیب ایرانی اعتقاد دارند. اعراب کشورهای حاشیه خلیج فارس نیز به طبیب ایرانی اعتقاد زیادی دارند. این خوشنامی را به گمانم از ابن سینا و رازی به ارث برده‌ایم. البته اطبای جدید ایرانی هم در سراسر دنیا اسم و رسمی دارند. در هر حال، هر چه هست خوشنامی است و البته شکر دارد.

بعضی افغانی‌ها درد دل می‌کنند. یکی از آن‌ها از ایذای بچه‌ها

توسط شرطه‌ها شکوه می‌کرد و از غربت می‌نالید.

با دکتر کاکرودی، پزشک متخصص پوست، از بیمارستان نیروی دریایی ارتش، در یک اتاق بودیم. او فولادی آبدیده است؛ چرا که ده سال اسیر عراقی‌ها بوده و گاهی از خاطرات دوران اسارت‌ش می‌گفت. روحیه‌ای بسیار بالا داشت و آبدیدگی و پختگی از تمام رفتار و سکناتش حس می‌شد. در مدتی که همسفر بودیم، در منش و رفشارش دقت می‌کردم. آثار استحکام و قوام منسجم در شخصیتش درخشش داشت. حس می‌کردم دوران اسارت همچون کوره‌ای که گل خام را می‌پزد، او را پخته و سخت و صیقلی نموده است. از مصاحبتش لذت می‌بردم و قرابتش را غنیمت می‌شمودم.

به گمانم اگر گفتگویی را که گهگاه با وی داشتم، از اجزای معنوی این سفر پر معنویت و همطراز با معنویات دیگر آن محسوب کنم قضاوتی به گزاره نکرده باشم.

خلاصه، در جمع با صفائی هیأت پزشکی، صفائی مضاعف بود و البته رفقای دیگر نیز.

۲۵ فروردین

دیشب تا اذان صبح نخوابیدم. نماز صبح را خواندم و خوابیدم.

به همین خاطر صبح اندکی از زمان تحويل کشیک گذشته بود که از خواب بیدار شدم. با سرعت به درمانگاه رفتم. روز شلوغی بود. با آمدن اکثر حاجج ایرانی، حجم کار ما نیز تقریباً به شلوغ‌ترین و

پرازدحام‌ترین وضع خود رسیده است. چهار- پنج نفر از همکاران پزشک که در تقسیم بندی کشیک هم نیستند، مشغول معاينه بیماران و رتق و فتق امورند ولی ازدحام بیماران باز هم زیاد است. علاوه بر اورژانس با ۶-۷ پزشک عمومی، درمانگاه تخصصی با ۷ نفر پزشک متخصص در رشته‌های مختلف بیمار می‌بینند معهذا ازدحام کاهش پیدا نمی‌کند. اکثراً سرماخوردگی، گلودرد و ضعف و البته در بین آن‌ها بیماران بدحال و گهگاه خطرناک.

تا نزدیکی‌های ظهر با جدیت و سرعت تمام بیمار می‌دیدیم.

نزدیک ظهر خلوت شد و بعد از ظهر البته خلوت‌تر، ساعت ۴ کشیک را تحويل دادم ...

ساعت ۸/۳۰ شب، پس از صرف شام، راهی بقیع شدم. در کنار بقیع زیارت ائمه بقیع را خواندم و ترجمه‌اش را نیز و سپس هشت رکعت نماز تحيیت برای چهار ائمه بقیع و بعد دعا کردم. همه را و سعی کردم کسی از قلم نیفتدم. پدر و مادرم را و همسرم را و پدر و مادر همسرم را و برداران و خواهانش را و فرزندم را و آباء و اجدادم را و فرزندان فرزندانم را و برادران و خواهانم را و اقوام و اقربا را و دوستان و همکارانم را، آن‌ها که سفارش کرده بودند و آن‌ها که سفارش نکرده بودند و اساتید را همه و همه را از نظر گذراندم و برایشان از خدا و به احترام ائمه بقیع و به احترام حضرت زهرا علیها السلام و به احترام رسول‌الله صلی الله علیه و آله عافیت و عاقبت به خیری و رهایی از آتش جهنم و سایه رحمت الهی را درخواست کردم و بعد

زیارت جامعه خواندم و سپس در کنار بقیع نشستم و به خاک تیره بقیع نگریستم و اعماق تاریخی را که به این خاک گذشته بود جستجو کردم.

ساعتی در کنار بقیع نشستم. تلاش می کردم تا به درک بیشتری از حضور در این قطعه از خاک متبرک خدا دست یابم؛ جایی که معلوم نبود پس از گذشت این روزها(که مثل برق می گذشت) دوباره حضورش را تجربه کنم.

۲۶ فروردین ۷۵

شبی که گذشت، دیر خوايیدم. حال مساعدی ندارم. درمانگاه هم شلوغ شده، صدا کردند. رفتم کمک. خلوت تر که شد برگشتم. لباس کار را از تن در آوردم. به سمت بعثه رهبری، به منظور ملاقات آقای قدس، که از خبرنگاران روزنامه جمهوری اسلامی است و قبلًا به دیدارم آمده بود، رفتم. در راه مغازه ها و اجناس مغازه ها را نیز تماشا می کردم. قیمت کردم اما چیزی نخریدم تا این که به ساختمان بعثه رسیدم. در بعثه دکتر تاج میر را دیدم و با هم به اتاق آقای قدس رفتیم. کمی نشستیم و تعدادی نشریه زائر گرفتیم و به بیمارستان برگشتم.

نزدیک غروب، به حرم نبوی رفتم. گشتی در صحن مسجدالنبی صلی الله علیه و آله زدم و سپس داخل مسجد شدم. در داخل مسجد قدری به سمت شمال رفتم. به انتهای مسجد نرسیدم و برگشتم.

به قدری شلوغ بود، با فاصله‌ای دور از بیت الزهرا علیها السلام متوقف شدم و نتوانستم جلوتر بیایم. نشستم و منتظر اذان مغرب شدم. در کنارم جوان بلند قامت خوش سیماهی نشسته بود. سری به علامت سلام تکان دادم. با خوش رویی پاسخ گفت. حال و احوال از ایما و اشاره به مرحله کلامی رسید. به انگلیسی پرس و جو کردم. اهل ترکیه بود. سر صحبت باز شد. مقیم آمریکا و به قول خودش تاکسی درایور (Taxi Driver) بود و خوشحال و مسرور از زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله. از اوضاع آمریکا و نظری که احیاناً مردم آمریکا در مورد ایران دارند پرسیدم. توضیح روشنی داد. می‌گفت مردم آمریکا خوب می‌فهمند که علت دشمنی دولت آمریکا با مردم شما چیست. آن‌ها می‌دانند که فقط ملت ایران در مقابل قدری‌های آمریکا کوتاه نمی‌آید. آمریکایی‌ها همه چیز را برای خودشان می‌خواهند. از توضیح روشن و قضاوتن صریحش خوش آمد.

با شنیدن اذان مغرب، برای نماز آماده شدیم. دقایقی بعد با گفتن اقامه، نماز مغرب را خواندیم. پس از نماز مغرب، قصد داشتم با زائر ترکیه‌ای بیشتر صحبت کنم که می‌سیر نشد. به گمانم احتیاط کرد و خدا حافظی نمود و رفت. من هم کم کم به سمت بیت النبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم. بسیار شلوغ بود. ستون‌های وفود، سریر، حرس و مخلّقه را از نزدیک نظاره کردم و از کنار آن‌ها گذشتم. در مقابل ستون توبه ایستادم. دستی به ستون توبه کشیدم. به نیت توبه و انبات از گناهان گذشته و پرهیز از ارتکاب مجدد و فشار جمعیت مهلتی به

توقف بیشتر نداد. سپس به زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و از باب البقیع خارج شدم. مدتی در کنار بقیع به نظاره مردم پرداختم. بیشتر ایرانی و در حال روپنه‌خوانی و گریه و تصرّع. اهل تسنن هم به ائمه بقیع و به بزرگانی که در بقیع مدفون‌اند احترام می‌گزارند و در کنار بقیع نماز و دعا می‌خوانند، ولی وهابی‌ها هم کماکان به نماز گزاران بی‌احترامی می‌کنند. از بالای محوطه‌ای که در کنار بقیع وجود دارد، صحن حیاط مسجدالنبی بسیار زیبا و چشم نواز است. به‌ویژه آنگاه که نماز جماعت پایان می‌یابد و جمعیت در صحن مسجد موج می‌زند.

### **مسجد مبارکه یا الاجابه**

شبی که کذشت، در کلاس مناسک حج، که حاج آقا طاهری، روحانی کاروان برگزار کرد، حضور یافتم. حاج آقا طاهری خطیبی توانمند و با عالم است و ضمن تسلط کافی بر رشته تحصیلی خودش و تجربه ویژه در مسائل حج، مخزن اشعار پر مغز ادبیات کهن ایرانی نیز هست و خطابه‌های دلنشیش را با اشعار شعرای پارسی، جالب‌تر و شنیدنی‌تر می‌کند. دیشب پس از ایراد خطابه‌ای، شامل روایتی از امیر مؤمنان، علی علیه السلام و توضیح و تفسیر آن، به آموزش مناسک حج پرداخت.

پیش از این که مشرف شوم، نگاهی به کتاب مناسک حج امام قدس سره و کتب دیگری که به آموزش مناسک حج می‌پردازند،

انداخته و یادداشت‌هایی هم برای این که فراموش نشود برداشته بودم ولی حضور در سر کلاس‌ها و مشاهده اعمال و مناسک حج، به صورت عملی و پرسش و پاسخی، که میان رفقا و حاج آقا صورت می‌گرفت، بسیار مفید بود و بسیاری از نکات ریزی را که در ابتدا اصلاً به ذهنم نمی‌رسید و ممکن بود ایجاد شبهه کند، در اینجا مطرح می‌شد و میزان آشنایی و آمادگی برای انجام مناسک را بالا می‌برد.

پس از اتمام کلاس، که در پشت بام بیمارستان تشکیل می‌شد، درمانگاه را تحویل گرفتم. از ساعت ۱۲ شب تا ۴ صبح، در درمانگاه بودم و ۴ صبح کشیک را به دکتر تاجمیر تحویل دادم. به اتاق رفتم. بسیار خسته بودم. دقایق دراز کشیدم. صبح‌ها ساعت ۴/۵ برنامه دیدار از مساجد مباھله و رذالشمس است و با توجه به این که معلوم نیست طی روزهای آینده بتوانم از این برنامه‌ها استفاده کنم، علی‌رغم خستگی فراوان، دلم طاقت نیاورد. برخاستم و پس از تجدید وضو به سمت در بیمارستان حرکت کردم و با گروه اعزامی به سمت مسجد مباھله حرکت کردیم.

مسجد مباھله (یا مسجد الاجابه) مسجدی است که در محل آن رسول الله صلی الله علیه و آله به مباھله با نصارای نجران پرداخت. داستان مباھله از این قرار است که در سال دهم هجرت، گروهی از نصاری، و ترسایان نجران که ناحیه‌ای در یمن کنونی

است، نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله آمدند و درباره نبّوت حضرت عیسیٰ علیه السلام با او به گفتگو نشستند. رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود حضرت مسیح بنده خدا و پیامبر او بود و هم او وی را بر مریم القا کرد. ترسایان گفتند: چگونه ممکن است انسانی بی پدر به دنیا آید؟ قرآن در این باره نازل شد که مثُل عیسیٰ علیه السلام نظیر مثُل آدم علیه السلام است و چون نصاری قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و آیه قرآن را نپذیرفتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز آیه نازل شده ذیل را برای آنان تلاوت کرد:

... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنفُسَنَا وَ أَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبَهِلْ فَتَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَادِيَّينَ. (۱)

و به این ترتیب ترسایان را به مباھله فراخواند.

روز وقوع این حادثه را دکتر شهیدی بیست و چهارم و یا بیست و یکم ذی الحجه سال دهم هجرت ذکر می‌کند و گفته‌اند که سرکرده نصاری یارانش را گفت اگر دیدید محمد صلی الله علیه و آله با خویشان و نزدیکان خود به مباھله آمد، بدانید که راست می‌گوید و از مباھله با او پرهیزید و اگر دیدید که افراد دوری را برای شرکت در مباھله برگزیده است، به مباھله با او پردازید. لحظاتی بعد، دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت علی،

حضرت زهرا و حسین علیهم السلام برای مباھله بیرون شده‌اند و به همین خاطر از مباھله صرفنظر کردند. بعد از آن، در محل این واقعه مسجدی بنا کردند که مسجد مباھله نام گرفت و امروز داخل مدینه واقع شده و ما نخستین مسجدی که امروز از آن دیدن می‌کنیم، همین مسجد مباھله است؛ مسجدی است نسبتاً بزرگ، به ابعاد تقریبی  $۲۰ \times ۳۰$  متر و دارای بنایی ساده و گلدهای نه چندان بلند.

اذان صبح را گفته‌اند. داخل مسجد شدیم و چون هنوز امام جماعت نیامده، منتظر ماندیم. مردم کم کم وارد مسجد می‌شوند و صف جماعت را تشکیل می‌دهند و به ما که لباس‌های ممان با آن‌ها که دشداشه عربی به تن دارند متفاوت است خیره می‌شوند. دقایقی بعد، امام جماعت نیز آمد؛ جوانی کم سن و سال. به نظرم عجیب آمد که او وظیفه امامت چنین مسجدی را بر عهده دارد. نماز خوانده شد و حرکت کردیم.

### مسجد فضیخ و ردالشمس

در انتهای خیابان علی بن ابی طالب علیه السلام وارد منطقه‌ای شدیم که بافت شهری تغییر چهره می‌داد و نخلستان‌ها بر عمارت‌های بلند غلبه داشتند. این‌جا منطقه شیعه نشین مدینه است و البته منطقه فقیر نشین. شیعیان مدینه عموماً جزء فقیرترین مردم مدینه‌اند. شغل شیعیان بیشتر رسیدگی به نخل‌های خرما است و به همین خاطر آن‌ها را شیعیان نخاوله نیز می‌گویند و جالب اینجاست که

شنیدم اهل تسنن مدینه نیز اعتقاد دارند که باروری نخل ها را اگر شیعیان انجام دهنند محصول بیشتری می دهند. به گمانم از سال ها پیش، این منطقه محله شیعه نشین بوده، آل احمد نیز از این منطقه با همین ویژگی ها یاد کرده است و گشت و گذاری که در این منطقه زده اینجا را محل زندگی شیعیان معرفی کرده است.

از جمله مشاغل دیگر شیعیان در ایام حج، قبول حج نیابتی بوده، به ویژه از ایرانی ها که شیعه اند و البته به گمانم نانشان از این طریق حالاها دیگر آجر شده باشد؛ چرا که حج نیابتی را افرادی که چند سال پشت سرهم مشرف می شوند و حج واجب شان را به جا آورده اند، قبول می کنند و دیگر رسم نیست شیعیان نخاوله برای حج نیابتی به سراغ ایرانی ها بیایند.

در انتهای شارع علی ابن ابی طالب علیه السلام وارد یکی از خیابان های فرعی شدیم و پس از گذار از چند کوچه پس کوچه، از میان نخلستان ها به مسجد فضیخ رسیدیم. از مسجد فضیخ بیشتر با نام مسجد رَدَالشمس یاد می کنند و تصور می کنند نام دیگر مسجد فضیخ رَدَالشمس است و این البته مورد توافق مورخان و پژوهشگران نیست؛ چرا که اولاً: داستان مسجد فضیخ از داستان مسجد رَدَالشمس جداست و ثانیاً: آثاری از مسجد رَدَالشمس در مکانی دیگر در مدینه یافت شده و به همین خاطر قول اقوی این است که ما به مسجد فضیخ می رفتیم و نه رَدَالشمس.

در هر حال، در مورد تاریخ مسجد فضیخ که در حقیقت مسجد شیعیان نخاوله است، گفته‌اند که در این محل جمعی از مسلمانان در اوایل ظهور اسلام، زمانی که هنوز آیه حرمت شرب خمر نازل نشده بود، به باده گساری مشغول بودند و در اثر زیاده روی و مستی، به جان هم افتادند. در همین زمان آیه حرمت خمر نازل شد و چون خبر حرمت شراب مسکر به آنان رسید، توبه کرده و خمره‌های شراب شکستند و آن محل را به مسجد تبدیل کردند و چون فضیخ در لفظ عرب به معنای شرابی است که از خرما می‌گیرند، این مسجد را مسجد فضیخ نامیدند.

بر بالای در مسجد، کتیبه کوچکی نصب است که بر روی آن «مسجد فضیخ» نگاشته شده و نامی از رد الشمس نیست. البته رد مسجد رد الشمس را دکتر شهیدی ظاهراً پی‌گیری کرده و ویرانه‌ای از آن را در شارع قربان در جنوب شرقی مسجدالثبی صلی الله علیه و آله یافته است.

در حکمت نصب نام رد الشمس بر مسجد مذکور نیز داستانی نقل می‌کنند از روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله سر بر دامن علیه السلام داشت و خواب بود. خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله به طولانی شد؛ آنچنان که آفتاب رفت و وقت نماز عصر طی شد و علی علیه السلام به احترام پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و نماز عصر وی به تعویق افتاد! رسول الله چون برخاست و اینچنین دید، رو به درگاه خدا نموده عرض کرد: «پروردگار!! او در طاعت تو و پیامبرت بود. پس آفتاب را بر او بگردان و خدا نیز دعای پیغمبر را مستجاب ساخت و

آفتاب را برگرداند تا علی علیه السلام نماز عصر به جای آورَد و به این دلیل در آن محل مسجدی بنا شد که آن را رد الشمس می‌نامند.

البته از صحت این داستان آگاهی نداریم ولی آقای دکتر شهیدی از قول مؤلف «تاریخ ممالک المدینه» می‌نویسد: آن را مسجد شمس می‌گویند چون بر تپه‌ای قرار داشته و به سبب آن، هنگام طلوع خورشید اولین محلی بوده که نور خورشید بر آن می‌تابیده است و این مسمای این مسجد است.

به هر حال، در مسجد فضیخ نماز تھیت خواندیم و روحانی کاروان تاریخچه‌ای از این مسجد و محلّ بعدی، که مشربہ امّ ابراهیم است، بیان کرد و مصیبیتی از حضرت رضا علیه السلام خواند. مشهور است که مشربہ امّ ابراهیم محلّ دفن مادر حضرت امام رضا علیه السلام است.

### مشربہ امّ ابراهیم

قبرستانی است در نزدیکی مسجد فضیخ و محوطه وسیعی است با دیواری در پیرامون آن و دری بسته با قفل و زنجیر، که مانع از ورود افراد می‌شود. در علّت نامگذاری اش نوشته‌اند که ماریه قبطیه، همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، ابراهیم را در اینجا به دنیا آورد و گفته‌اند که با غی بوده سر سبز و پیامبر صلی الله علیه و آله در آن خمره‌هایی از آب نهاده بود برای نوشیدن مردمان و البته اکنون مانند بقیع قبرستانی است خشک و بی‌آب و کوچکتر از آن. از دیگر هنرمندی‌های وهابیان در تبدیل باغ و بستان به زمین خشک و بی‌آب و علف،

همین مشربه است ....

سبحانه را در بیمارستان خوردم و به سبب خستگی مفرط، برای استراحت به اتاق رفتم. تزدیکی‌های ظهر، جلوی در بیمارستان دیدم که بعضی از دوستان عازم مسجد قبا بودند. همراهشان شدم و به سمت جنوب مدینه راه افتادیم. در محلی، تقریباً در حاشیه مدینه، به فاصله حدود ۴-۵ کیلومتر از مسجد النبی صلی الله علیه و آله به مسجد قبا رسیدیم.

مسجد قبا که بعضی آن را شأن نزول آیه: ... أُسْسَ عَلَى التَّقْوَى ... می‌دانند (و البته برخی نیز گفته‌اند که نزول این آیه در مورد مسجد النبی صلی الله علیه و آله بوده است). در محلی در جنوب مدینه واقع شده و نقل است زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کرد، در دهکده‌ای بهنام قبا، در حاشیه مدینه ایستاد تا هم یاران دیگر کش و از جمله علی بن ابی طالب علیه السلام، که پس از وی، از مکه حرکت کرده بودند، به آن‌ها برسند و هم به حساب‌ها و امور مالی که در مکه با بعضی از مردم داشت رسیدگی نماید.

در همین مکان بود که از طرف گروهی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد بنای مسجدی داده شد و آن حضرت آن را پذیرفت و خود نیز در بنای آن کمک کرد. گفته‌اند مسجد در روزهای اقامت پیغمبر صلی الله علیه و آله تکمیل نشد، ولی بعدها به مسجدی کامل مبدل گشت و از جمله مساجدی است که نماز در آن بسیار سفارش شده است.

از آن زمان تا کنون، بارها آن را تجدید بنا کرده‌اند و در حال

حاضر بنای مسجد بنایی بسیار بزرگ و مجلل است و مساحتی بالغ بر ده هزار متر مربع دارد.  
در مسجد قبا نماز ظهر را خواندیم و به بیمارستان برگشتم.  
 ساعت حدود ۱/۵ بعد از ظهر بود که رفتم برای ناهار و سپس استراحت.

ساعت چهار، کشیک درمانگاه را تحویل گرفتم و تا ۱۲ به پذیرش بیماران پرداختم. در این فاصله، نماز مغرب و عشا را خوانده، شامی با عجله صرف کردم و سپس به درمانگاه پر ازدحام رفتم.

بیماری را از حجاج لبنانی آورده بودند که جوانی بود مبتلا به درد شکم و پیشتر در جایی به وسیله پزشکی معاینه شده و احتمال مسائل جراحی و مسایل حاد شکمی مطرح شده و توصیه شده بود که به بیمارستانی مراجعه کنند.

دو پرستار همراهی اش می کردند. اول تصور کردم خواهر و برادرند ولی بعد معلوم شد که از پرستاران گروه پزشکی حجاج لبنانیند. بسیار نگران بودند و وحشت زده از این که آیا در این شرایط شلوغ می توانند از امکانات بیمارستان جمهوری اسلامی استفاده کنند یا نه؟ ابتدا سعی کردم آرامشان کنم و به آنها اطمینان دادم که در صورت نیاز، هر کاری که ضرورت داشته باشد، برای معالجه بیمارشان انجام خواهد شد و امکانات اتاق عمل و جراحی و درمان های ضروری به بیمارشان ارائه خواهیم کرد. سپس به معاینه بیمار پرداختم. به نظرم مشکل آنچنان که ابتدا تصور شده بود، بعنجه نمی نمود و به همین خاطر ضمن توضیح به همراهان بیمار، به آنها

گفتم که بیمارشان را تحت نظر خواهیم گرفت و در صورت نیاز به اقدامات جراحی، تصمیم مناسب گرفته خواهد شد. برای بیمار نسخه‌ای نوشتیم تا از داروخانه بیمارستان تهیه کند و بیمار را تحت نظر گرفتم. ساعتی بعد حال عمومی بیمار بهتر شد و علائم مشکوکی که مسایل حاد شکمی را مطرح می‌کرد بر طرف شد. بیمار را با ارائه دستورات احتیاطی و سفارش به این که در صورت تکرار علائم، مجدداً مراجعه نمایند، مخصوص کردم و به این ترتیب نگرانی آن‌ها بر طرف شد و بسیار از این که مشکل بیمارشان حل شده خوشحال بودند و به نظرم بر حسن نیتی که از قبل نسبت به ایرانی‌ها داشتند، افروده شد. آن شب نیز تا ساعت ۱۲، یکسره بیمار دیدم و ساعت دوازده کشیک را به همکاران تحویل دادم.

### کلاس آموزش مناسک حج

(۷۵) فوریه ۲۹

از شب گذشته، قصد زیارت حرم نبوی و بقیع را داشتم، ولی دیدم که کلاس مناسک حج برگزار است و چون کم متوجه اشکالات و شباهاتی که در انجام اعمال حج ممکن است پیش بیاید شده بودم، کلاس را ترجیح دادم. در کلاس، حاج آقا طاهری به‌طور عملی مناسک را آموزش می‌دهد. مرد فاضلی است و علاوه از همه فضایلش در برخوردهای عادی شوخ طبعی اش بشدت غلبه

دارد و غیر از هنگام خطابه، گشاده‌رو و شیرین کلام است.

هنگام آموزش عملی مناسک نیز این جنبه از شخصیتیش جلوه می‌کند. به همین خاطر کلاس مناسک حج اصلًا خسته کننده نیست. علاوه بر آن خطابه‌اش هم پر محتواست.

پس از کلاس، دعای توسل برگزار شد. حالی خوبی پیدا کردیم و در عین بی‌بضاعتی، چشم تری به پیشگاه ذات باری تعالی و طلب مغفرتی و دعا برای پدر و مادر و زن و فرزند و خویشان و دوستان و آشنایان و سفارش کنندگان و آنان که التماس دعا گفته‌اند، به اتاق برگشتیم. در اتاق بچه‌ها دور هم نشستند و گپی مختصر زدیم و دکتر کاکرودی که قبلماً او صافش را گفت، از خاطرات دوران اسارت‌ش گفت و از قهرمانی‌های آزادگان و از رشادت‌های هم‌بندی‌هایش و این که گروه آن‌ها اصلًا مفقود الأثر بوده‌اند و هیچ نام و نشانی و دوسيه‌ای نه در نزد صلیب سرخ جهانی و نه در هیچ‌جای دیگر از آن‌ها وجود نداشته و دولت عراق هر وقت می‌خواسته می‌توانسته بدون کمترین آثار جرمی همه آن‌ها را سر به نیست کند و با این حال، آن‌ها بارها با عراقی‌ها درگیر شده بودند و در بعضی از مقاطع، حتی از زندان‌بانان خود گروگان هم گرفته بودند و از غم‌ها و شادی‌ها و از امیدها و تاریکی‌ها و ...

گفته‌های شنیدنی بسیار داشت و حیف که در به حرف آوردنیش چندان موفق نبودیم. ساعت حدود ۱۲ بود که خوابیدیم. صبح درمانگاه شلوغ بود. همکاران کمک خواستند، و من به

یاریشان شتافتم. خلوت تر که شد برگشتم. ساعت حدود ۱۱ بود که به سوی مسجدالبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم. جزئی قرآن و نماز ظهر و عرض ارادتی در کنار بیت الزهرا علیها السلام و از کنار ستون‌ها به سمت بیت النبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم و سپس از مسجد خارج شدم. ظهر بود و گرم، به بیمارستان پس از ناهار، به خاطر این که دکتر مظفری حاشش بد بود، کشیک را از او تحويل گرفتم تا او استراحت کند و دکتر انارکی طرف‌های غروب از من تحويل گرفت. شام خوردم و مجدداً ساعت ۱۲ شب کشیک را تحويل گرفتم.

### دیدار از ابیار علی علیه السلام

(۷۵) فروردین ۳۰

دیشب گلو درد به شدت آزارم می‌داد. حالم بد بود و بدتر می‌شد. سرما خورده و مانند حجاج دیگر کلافه بودم. بیداری شب تا ۴ صبح به کلی حالم را خراب کرد. ساعت ۳/۵ با مداد بود که به داروخانه رفتم و دارو گرفتم. بعد دکتر تاج میر را صدا کردم. کشیک را تحويل او داده برای استراحت رفتم. پس از اذان صبح، نماز خواندم و خوابیدم تا ۱۲ ظهر، حالم بهتر شد. بعد از ظهر کاری نداشتم. استراحتی کردم و ساعت ۳ بعد از ظهر آماده شدم تا با گروهی از دوستان، برای عزیمت به ابیار علی علیه السلام، باز به سمت جنوب راه افتادیم و از کنار مسجد

شجره؛ میقات کسانی که از مدینه به سمت مکه حرکت می‌کنند، گذشتیم و پس از دور زدن مسجد شجره، در نزدیکی این مسجد توقف کردیم. ایار علی علیه السلام در محلی به فاصله دو-سه کیلومتری مسجد شجره واقع شده و تعداد آن‌ها چهار-پنج عدد است. بر روی یکی از آن‌ها موتور پمپی قرار داده، آبش را لوله کشی کرده‌اند و مردم از آن استفاده می‌کنند. مسجدی کوچک در کنار چاه‌ها قرار دارد. دو رکعت نماز تحيت گزاردیم و گشتی در محوطه زدیم و پس از گرفتن چند عکس یادگاری، راهی بیمارستان شدیم.

ساعت نزدیکی‌های ۴ بعد از ظهر بود که کشیک درمانگاه را تحويل گرفتم. ساعت ۵ دکتر شفیعی اعلام کرد درمانگاه شماره ۲ احتیاج به نیرو دارد و من همراه دکتر زالی به درمانگاه شماره ۲ رفیم. تا ساعت ۸ بیمار دیدم و سپس برگشتم. امشب دومین دعای کمیل در مدینه و در کنار بقیع برگزار می‌شود و متأسفانه من نمی‌توانم شرکت کنم. فردا قرار است مکه مشرف شویم.

## آهنگ وداع

(۳۱) فروردین ۷۵

ساعت حدود ۱۱/۵ بود که دکتر انار کی وارد درمانگاه شد و گفت: اگر قصد زیارت وداع داری برو، من هستم. وضو گرفتم و به سمت مسجدالّبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم. وارد مسجد شدم. هنوز حدود نیم ساعتی به اذان ظهر باقی مانده، مسجد

مملو از جمعیت است. روز جمعه است و علی القاعده باید نماز جمعه برگزار شود. وقت اذان شد و مؤذن مسجدالّبی صلی الله علیه و آله اذان گفت.

دقایقی بعد، اقامه و خطبه‌های نماز جمعه آغاز شد. نیم ساعتی شاید کمی بیش خطبه طول کشید و سپس نماز اقامه شد. پس از نماز کمی نشستم، خلوت‌تر که شد برخاستم و به سمت قبر مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله حرکت کردم. پیرامون قبر مطهر بسیار شلوغ است. میان سکوی اصحاب صّفه و خانه حضرت زهرا علیها السلام ایستادم. مخصوصی دعا کردم و سپس خواستم از جانب ستون‌ها به سمت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله بروم که می‌سیر نشد. برگشتم و از کنار بیت الزهرا علیها السلام جلوتر آمدم و در ضلع شرقی بیت الرسول صلی الله علیه و آله قرار گرفتم. نماز و سپس دعا و وداع با رسول الله صلی الله علیه و آله ... و پس از آن به کنار بقیع آمدم و در آنجا عرض ارادتی و طلب حاجاتی و مناجاتی و وداعی دیگر ... سرانجام مسجدالّبی صلی الله علیه و آله را به سمت بیمارستان ترک گفتم.

به سمت بیمارستان که می‌رفتم، هر از گاه باز می‌گشتم و بر گنبد سبز رسول الله صلی الله علیه و آله می‌نگریستم و گلدسته‌های بلند آن را نظاره می‌کرم و با خود می‌گفتم آیا سعادت بار دیگر یاری ام خواهد کرد؟ و من بار دیگر حضور این مکان مقدس را در ک خواهم کرد؟

پس از مسجد بلال وارد خیابانی شدم که به جانب بیمارستان می‌رفت. کم کم گنبد مسجدالّبی صلی الله علیه و آله در پشت ساختمان‌های بلند، چهره پنهان می‌کرد و ... و من از خانه و آرامگاه جدم دورتر و دورتر می‌شدم!

## احرام در میقات (مسجد شجره یا ذو الحَلِیفه)

بعد از ظهر، ساعت سه بود که وسایل را بستم و همه چیز به جز لباس احرام را تحویل ماشین دادم. مدتی منتظر شدم و حدود ساعت پنج بعد از ظهر در کنار اتوبوس‌ها، جلوی در بیمارستان حاضر شدیم. بیشتر همراهان و همسفران آماده عزیمت بودند و تنها تعداد کمی مانده بودند برای ارائه خدمت به آخرین گروه حاج، که هنوز در مدینه بودند.

ساعت حدود شش یا شاید شش و نیم بود که ماشین حرکت کرد. حال و هوای دیگری بهخصوص در افرادی که اولین سفرشان بود به وجود آمد. بعضی از زائران لباس‌های احرام را از همینجا به تن کرده‌اند تا در مسجد شجره محروم شوند. ابتدا به محلی که گذرنامه‌ها را بازبینی می‌کنند رفتیم. جایی است در خارج از مدینه.

حدود نیم ساعت، شاید کمی بیشتر معطلي، راهی مسجد شجره شدیم. هنگام اذان مغرب بود که به مسجد شجره رسیدیم. مسجد شجره، مسجدی است بسیار زیبا و دارای درختان فراوان و انبوه. هر کس از مدینه به سوی مکه حرکت می‌کند، در این مسجد مُحْرَم می‌شود و این همان مسجدی است که در آن، پیامبر صلی الله علیه و آله برای حجّة‌الوداع مُحْرَم شد.

اتوبوس در نزدیکی مسجد توقف کرد. در صفحی منظم و به صورت کاروانی وارد محوطه مسجد شدیم. بیش از پانصد دوش

حمام با آب گرم، برای غسل مستحبی قبل از احرام وجود دارد. در یکی از آن‌ها غسل کردم و سپس وارد شبستان مسجد شدم. در داخل مسجد، گروه‌های مختلف از کشورهای گوناگون، همه با لباس احرام، لیک گویان در حال رفت و آمد بودند. در هر گوشه‌ای از مسجد، گروهی گرد آمده، به سخنان روحانی و یا افرادی که آشنا به مناسک حج بودند، گوش می‌دادند. صدای گروه‌های مختلف که درون مسجد لیک می‌گفتند، می‌پیچید و شنیدن صدای راهنمای گروه را مشکل می‌نمود. به همین خاطر، همه سعی می‌کردند به مسؤول گروه خویش نزدیکتر شوند.

نماز مغرب و عشا را خواندیم. کسانی که به مناسک و اعمال آگاه‌تر بودند و تجربه‌ای داشتند، نیت کردند و ما کم تجربه‌ها منتظر آقای طاهری، روحانی کاروان شدیم. سرانجام حاج آقا طاهری آمد و ریزه‌کاری‌های نیت را گفت و آماده نیت شدیم. کسانی که قرار نبود حج تمتع به‌جا آورند، نیت احرام عمره مفرد کردند و آن‌ها که از کسی نیابت داشتند، چگونگی نیت حج نیابتی را پرسیدند و ما نیت احرام عمره تمتع از کردیم و آنگاه تلبیه سر دادیم:

«لَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَّيْكَ، لَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْكَ، انَّ الْحَمْدَ وَ النُّعْمَةَ لَكَ وَ الْمُلْكُ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْكَ».

با یکبار گفتن جملات بالا محرم می‌شویم، اما مستحب است تا

نژدیک مکه و محدوده حرم، «لَيْكَ، اللَّهُمَّ لَيْكَ...» را تکرار کنیم.

بنا براین، لَيْکَ گویان از مسجد شجره خارج شدیم.

روحانی گروه با نقل روایتی گفت: امام صادق علیه السلام هنگام گفتن لَيْکَ، برخود می‌لرزید و آنگاه که علت را پرسیدند، فرمود: بر خود می‌لرزم که اگر پس از «لَيْکَ» من، ندا آید که «لا لَيْکَ!» چه کنم و به کجا پناه برم. اینجا است که باید توجه داشته باشیم در حال انجام چه عمل خطیری هستیم! و به میهمانی چه کسی می‌رویم! و چه کسی ما را به سوی خود فراخوانده است! شاید چون توجه به این مفاهیم نداشتم، به راحتی محرم شدیم ...

### محرمات احرام

اکنون چند انجام عمل بر ما حرام است. حافظه‌ام را نهیب زدم که به‌هوش! آن چند عمل را فراموش نکنی. بر نوشت‌های که همراهم بود مرور کردم و موارد حرام برای مُحْرِم به حافظه‌ام سپردم. آن‌ها که محتمل‌ترند، بوییدن بوی خوش، نگاه در آینه، پوشانیدن سر، سخن به دروغ گفتن، دیگران را به فحش و ناسزا گرفتن، سوگند و قسم یاد کردن، به زیر سایه رفتن و ... امان از غفلت! که ممکن است به سهولت چیره شود و کفاره بر گرده انسان بگذارد! شاید آدمی با محرم شدن، انسان بودن خویش را یاد می‌آورد و برای چند روزی هم که شده، مراقب خویش باشد که چه می‌کند. آیا کاری را که می‌کند مجاز است و

حُرمتی در آن نیست؟

گرچه هر یک از موارد حرام، برای فرد مُحرم دارای دلیل و فلسفه‌ای است. شاید هم می‌خواهند محرم را به تمرين فکر کردن وادارند که اگر تا کنون بدون اندیشه و فکر عملی را انجام می‌داده، از این پس، صحت و سُقُم رفتار خویش را بسنجد.

مُحرِّم که شدی، باید دستوراتی را که داده شده، مدام در نظر آوری و اعمال خویش را با آن تطبیق دهی. با مردم جدل نکنی. نه تنها در ناحق، که در حق هم، و قسم نخوری و ناسزا نگویی و در فکر خویش و آسایش خویشتن نباشی. خویش را نبینی! نه این که خود را فراموش کنی، بلکه خود را در راه بداری و بیینی که در راهی و نه در بیراهه، و در راه بودن یعنی طبق دستور عمل کردن و طبق برنامه پیش رفتن.

به این ترتیب، محرم شدن یعنی دگر بار اسلام آوردن، دوباره تسلیم شدن، تسلیم شدن در پیشگاه قوانینی که از جانب قانونگذار مطلق آمده و تو را ملزم به رعایت دستوراتی کرده و تو چون لبیک گفتی پذیرفتی که تسلیم آن دستوراتی!

شاید محرم شدن تمرينی است و یادآوری تسلیمی که باید در طول سال و یا در بقیه عمر در آن ثابت قدم‌تر شوی.

با این همه، احرام، بهخصوص نخستین تجربه آن، دلپذیر است.

اما دغدغه این که آیا بر احرام خود پاییندم، مولّد دلهره پنهانی است که در ازدحام انبوه محرم شوندگان تشديد می‌شود.

**مکه مکرّمه****حرکت به سوی مکه**

بر اتوبوس‌ها سوار شدیم و به سمت مکه حرکت کردیم و رفقا هر کدام ذکری و دعایی زیر لب آغاز کردند. این لحظات، که تجربه آن، هر وجودی را ملتهب می‌کرد مرا نیز ملتهب ساخت و به تلاشم واداشت، تا در محضر حضرت حق، دستی به دعا بردارم و از پیشگاهش طلب مغفرت کنم.

قالب‌های پرداخته‌ای در ذهنم شکل نمی‌گرفت. به زبان ساده دعا می‌کردم. ابتدا آنچه را که می‌خواستم طلب کردم و سپس آنچه را که می‌اندیشیدم خوبی در آن است. اما او توفیقم داد که لااقل به زبان، آنچه را که او می‌خواهد بخواهم و کم کم دل را نیز روانه همین وادی کردم و دعایم را به رضا و خشنودی او پیوند زدم. پس خود را از دعا تهی دیدم و استعداد خویش را قلیل یافتم و گستره خویش را محدود و اشک را بر این حقارت آشکار- که پیش از این پی نبرده بودم و شاید هم پنهان می‌کردم- شاهد گرفتم. به یاد

غفلت‌ها و عصیان‌ها و ناشکری‌ها و فرمایگی‌ها و مظالم و معایب و معاصری و گردن فرازی‌ها و بی وفایی‌ها و غورهای و تباہی‌ها و ... و گناهان خویش افتادم و بر خود لرزیدم. روح خویش را در ژرفنایی یافتم که دیده نمی‌شد و جسم خویش را بر بلندای قله‌ای که از درکش عاجز بودم. جسمی مُحْرَم و روحی عاصی و پیوند میان این دو، چه دست نا یافتني ...! و در مرز نومیدی، خویش را میهمان خدا یافتم که بخشنده بود و سریع الرضا، و این جرقه امیدی در دلم زد.

نور هدایتی که همیشه از پرتگاه یأس و نومیدی نجاتم می‌داد و این بار نیز ...!

قلبم را مستعد دعا یافتم و دعا کردم و لیک گفتم و باز دعا کردم و تکرار دعاهای گذشته ... تا سواد مکه پیدا شد. ساعت حدود دو و نیم بامداد بود. نیم ساعتی برای کنترل روادید در بیرون مکه و سپس داخل مکه شدیم.

### مکه، محل نزول وحی

مکه، شهر کعبه، زادگاه پیامبر صلی الله علیه و آله، زادگاه علی علیه السلام، قدمگاه پیامبران خدا، قدمگاه ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام، هاجر، خدیجه. محل نزول وحی. اینجا خدا با انسان حرف زده است. جبرئیل بر کوههای این شهر محصور در میان کوهها قدم گذارد و بارها بارها، راه میان آسمان و زمین این شهر را طی نموده است.

همه مبهوت ورود به مکه‌اند و در سکوت، صدای پیش قلب‌ها به گوش می‌رسد. خیابان‌های مکه، یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته می‌شوند. بزرگ‌راه‌ها، ساختمان‌های بلند، تونل‌های بزرگ و بلوارهای جدید الاحادث چهره مکه را گرفته به یک شهر متجدد تبدیل کرده، اما آن کوه‌های سنگی در اطراف و صخره‌های تیره‌ای که از گوش و کنار عمارت‌های بلند و در پیرامون بزرگ‌راه‌ها جایه جا به چشم می‌خورد، مکه را همان شهر تاریخی که در ذهنم تصوّر کرده بودم، معرفی می‌کند.

ساعت از سه بامداد می‌گذشت که به بیمارستان رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم. تعدادی از مکه‌ای‌ها، که پیش از ما واحدهای بهداشتی درمانی مکه را تحويل گرفته بودند تا حجاج مکه را از نظر درمانی رسیدگی کنند، در مقابل بیمارستان جمع شده و به استقبال آمده بودند.

گروهی از همسفران، که از ریزه‌کاری‌ها آگاهی داشتند، خودشان به سمت مسجدالحرام حرکت کردند تا زودتر اعمال عمره را به جا آورند و ما منتظر حاج آقا مسعودپور، روحانی کاروان مکه شدیم تا اعمالمان را دقیق‌تر انجام دهیم.

پس از دقایقی، گفتند چون وقت نماز صبح نزدیک است و مسجدالحرام شلغ، و ممکن است اعمالتان با ازدحام رویه رو شود، سعی و طواف باشد برای ساعت ۷ صبح.

\*\*\*

اتاق‌ها از قبل مشخص و تعیین شده است. و سایلم را برداشته، به اتفاق رفتم. خستگی شدید بود. تا اذان صبح بیدار ماندیم و پس از نماز، مختصری خواب صبح‌گاهی و ساعت هفت صبحانه خوردیم و پس از آن حاج آقا مسعودپور آمد و آماده حرکت برای انجام بقیه اعمال شدیم.

از بیمارستان که در شارع عزیزیه واقع است تا مسجدالحرام، ۱۵-۱۰ کیلومتر و با ماشین حدود بیست دقیقه راه است. در کنار مسجد الحرام پیاده شدیم. از روی عکس‌هایی که قبلًا دیده بودم و گلدهای بلندی که بر کوه صفا و مروه قرار داشت، یعنی مسعی را در بین آن دو، تشخیص دادم. به سمت مسجد حرکت کردیم. از جوانب مختلف که به مسجدالحرام نزدیک شوی، مسجدالحرام و در میانش کعبه در پایین ترین نقطه است و ما از جانب شمال و تقریباً متمایل به شمال شرقی، به آن نزدیک می‌شدیم. در ابتدایی ترین بخشی که انسان خود را از شهر جدا و در حیطه‌ای می‌یابد که متصل به محوطه مسجدالحرام است روحانی گروه ساختمانی را نشان داد مربع شکل به ضلعی حدود هفت یا هشت متر با تابلویی بر سر در آن، که بر آن عبارت «مکتبة مکه المکرّمة» نوشته شده بود و ادامه داد:

این ساختمان به قول قوی، زادگاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و این زمینی که بر آن راه می‌روید به قولی شِعْب ابی طالب است. ساختمان اکنون کتابخانه عمومی است و در آن را بسته‌اند. در مقابلش چند

شرطه به نگهبانی مسغول‌اند.

و اضافه کرد: در مورد زادگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز شَعْب ابی طالب، قول دیگری نیز وجود دارد و البته توضیح آن را به بعد موكول نمود.

از کنار «مکتبة مکة المکرّمة» گذشتیم و روحانی کاروان، ما را در ابتدای در ورودی مسجدالحرام متوقف کرد و به جانب چپ؛ یعنی جانب شرق مسجدالحرام اشاره کرد و کوه بلندی را که بر بلندای آن قصرهای باشکوهی ساخته بودند، نشان داد و افروزد: حضرت آدم علیه السلام بر فراز این کوه بوده، که اکنون بر آن قصری بنا شده است. حضرت نوح علیه السلام جسد آن پیامبر ابوالبشر را به فلسطین منتقل کرد و تنها بخشی از مو و ناخن آن حضرت را بر جای نهاد.

این مکان اکنون محل پذیرایی از میهمانان حکومتی است!

حاج آقای مسعودپور به جانب دیگر مسجدالحرام اشاره‌ای کرد و گفت: اطراف مسجدالحرام، شَعْب بوده و هر شعبی را به نامی می‌خوانند؛ شَعْب ابی طالب، شعب بنی شیبیه، شعب بنی ریم و ... که امروزه بخشی جزو مسجدالحرام شده و بخشی داخل بازار و خیابان افتاده است.

### کعبه، در نخستین دیدار

از در مسجد وارد صحن حیاط شمالی مسجدالحرام شدیم.

مسعی در مقابلمان. در جانب چپ، کوه صفا و در سوی راست مروه است که تقریباً در دهانه بازار قرار دارد.

در تمام طول مسعي، درهای متعدد حاجیان را از روی پلهای فلزی به داخل مسجدالحرام هدایت می‌کنند و از آن بالا، مردم در حال سعی میان صفا و مروه دیده می‌شوند. گروهی در رفت و گروهی در برگشت هستند. چه جلوه‌ای دارد اين سعی مداوم! فرصتی نیست برای نظاره سعی و از آن سوی عرض مسعي. از پله‌ها پایین می‌آییم. حالا داخل شبستان‌های مسجدالحرام هستیم.

هیجان اوّلین دیدار از خانه‌ای که عمری به‌سوی آن نماز می‌خواندم و در آرزوی دیدنش بودم، از حالت عادی خارجم کرد! گاهی در هشیاری ام شک می‌کردم و چشم‌های خویش می‌فشدند. بیدار بودم اما بیداری‌ام مورد تردید بود. گام به گام به سوی کعبه نزدیک می‌شدیم. از پله‌ها که پایین آمدیم، هیجانم بیشتر شد. روحانی کاروان همه را متوقف کرد و در مورد جزئیات طواف توضیح داد ...

پیش‌تر، توضیحاتی را که در مورد جزئیات طواف داده می‌شد، با دقت و اشتیاق گوش می‌دادم، اما اکنون این توضیحات، به نظرم غیر ضرور می‌رسید. شاید چون بارها این جزئیات مرور شده بود. حالا همچون تشنه‌ای که در کویر به آب برسد، اشتیاق دیدار کعبه و طواف آن، لحظه‌ای آرام نمی‌گذارد!

در آغاز ورود به شبستان مسجد، ستون‌های شبستان به‌حدّی زیاد بود که کعبه در وسط مسجدالحرام دیده نمی‌شد و روحانی همین ابتدا همه را نگه‌داشت و پس از توضیح ظرایف طواف،

فضیلت لحظات اوّلین دیدار از کعبه را یادآوری کرد و این که در اوّلین دیدار کعبه، سه حاجت انسان رواست و من در شور و التهاب آن لحظات فراموش ناشدنی می‌اندیشیدم که کدامین حاجات خویش را مقدم شمارم و چه بخواهم که خواستنی بهتر از آن نباشد!

توضیحات تمام شد و گروه به سمت کعبه حرکت داده شد و من با دستپاچگی حاجات خویش را از ذهن هیجان زدهام گذراندم تا تمام انرژی جاری در رگ‌ها و سلول‌های مغز را مصروف درک این لحظات شکوهمند کنم.

هرچه به کعبه نزدیک‌تر می‌شدم، از تراکم ستون‌های شبستان که انبوهشان مانع از دیدار کعبه بود، کاسته می‌شد و احتمال دیدار کعبه از میان ستون‌ها بیشتر! و حاج آقا برای حذف این دیدار تدریجی، دستور داد سرها پایین و نگاه‌ها به زمین مسجدالحرام باشد تا به اندازه کافی به کعبه نزدیک شویم و نگاه من که می‌رفت تا زودتر از صاحبیش به قبله رسد، سر افکنده، پا پس کشید و خود را به گام‌هایم نزدیک‌تر کرد. گویی فهمید این مکان نه همچون نقاط دیگر و ملاقاتش نه چنین رایگان است! اما شوق سرشارش، پنهان نشد و از عطش دیدار همچنان بی‌تاب بود. آنچنان که من! این شد که بازش نداشتم از تقدّم و از میان ستون‌ها روانه کعبه‌اش ساختم! ...

جلوه‌ای از میان ستون‌ها آنچنان که شاید نیمی از کعبه را دید و باز گشت و آنچه را دیده بود باز گفت و این بار مرا همچون خود ملتهب و بی طاقت ساخت ... حالا تمام کعبه در نظر گاهم بود و من

مات و مبهوت می نگریستم. دستپاچه شدم. نمی دانستم که چه کنم، ناگهان! یکی از همراهان نهیم زد: برو به سجده! و من به سجده افتادم ....

## طواف

از سجده که برخاستم، نماز تحيّت خواندم و نیز به نیابت از جانب پدر، مادر و همسرم دعا کردم و حاجت خواستم و سپس آماده طواف شدم.

از رکن اسود، که حجرالاسود در آن است و در جانب شرق واقع شده، آغاز کردم. به گونه‌ای که شانه چشم به جانب مسجدالحرام باشد. در طواف باید مراقب باشی که از مطاف خارج نشوی و مطاف داخل دایره‌ای را گویند که شعاعش از مرکز کعبه است تا مقام ابراهیم و در این محدوده، البته ازدحام جمعیت زیاد است و هر چه به کعبه نزدیکتر می‌شویم، ازدحام بیشتر می‌شود. شوط اول را با دلهره آغاز کردم. تمام ریزه کاری‌های طواف را در ذهنم مرور می‌کنم؛ شانه چشم از جانب کعبه منحرف نشود. ازدحام جمعیت باعث اعراض از کعبه نگردد. با فشار جمعیت به جلو رانده نشوم. بی اختیار جابه‌جا نگردم. در تعداد شوط‌ها شک نکنم و ...

هنگام طواف، وقتی به حجر اسماعیل می‌رسی، باید به گونه‌ای حرکت کنی که حجر داخل طوافت قرار گیرد، چون حجر اسماعیل

جزئی از کعبه است و طواف کننده، به اندازه‌ای که از کعبه فاصله دارد، از مطاف کم می‌کند و به همین خاطر ازدحام در خارج حجر اسماعیل بیشتر می‌شود و فشار جمعیت افزونتر.

پس از حجر اسماعیل، که رکن شامی و ضلع جنوب غربی است، خلوت‌ترین ضلع کعبه است، بهطوری که به آسانی می‌توان به دیوار کعبه رسید. بوسیله کعبه را به پس از طواف موکول کردم زیرا هنگام طواف رو به کعبه کردن مجاز نیست و باید شانه چپ را به جانب کعبه حفظ کنی.

سپس به رکن یمانی می‌رسی و ازدحام جمعیت بیشتر و بیشتر می‌شود و در رکن اسود، به خاطر استلام حجر به بیشترین حدّ خود می‌رسد و در محاذات رکن اسود، تکبیری و اشاره‌ای به جانب حجر. اینجا یک شوط تمام می‌شود و شوط دوم آغاز، تا شوط هفتم

...

پس از طواف وقت نماز طواف در پشت مقام ابراهیم است و نگرانی از این که آیا جایی در این شلوغی برای نماز طواف یافت می‌شود؟! و بالآخره جایی یافتم و نماز طواف و سپس حرکت به جانب صخره صفا برای سعی.

### سعی

صفا اکنون مُسْقَف است و تنها بخشی از صخره آن خارج از معماری قرار گرفته و بنایی از سنگ مرمرین، پیرامون صفا را احاطه

کرده و از آن‌جا تا مروه را سالنی ساخته‌اند که سعی کنندگان از دو جانب آن می‌روند و می‌آیند و در میان آن، جایی برای تردد کسانی است که مجبورند با چرخ سعی کنند.

در صفا مدتی رو به جانب کعبه نشستم. البته معماری مسجدالحرام مانع از دیدن کعبه می‌شود. شبستان‌های اطراف مسجدالحرام متصل به سعی است و مَشْعِی را جزئی از مسجد ساخته است. در روی کوه صفا، به دیوارهای بلند و ستون‌های متعدد خیره می‌شوم و دیدن کعبه از آن سو میسر نیست و البته می‌گویند در صفا که قرار می‌گیری، به جانب کعبه بنگر و دعا کن و حاجت بخواه، آنگاه سعی آغاز کن و من چنین کردم.

از سراشیبی صفا که به مسعي غلتیدم، گویی به رودخانه‌ای خروشان پیوسم و همگام با جریان آن، پیش رفتم. رفتم تا ستون‌های سبزی که جای هَرْوَلَه است و هروله تا ستون‌های سبز بعدی و سپس باز همگام با خروش سیل سعی کنندگان! تا مروه و یک شوط! و در مروه باز رو به جانب کعبه کردم و ذکری و استغفاری و سپس به جانب صفا و باز با سعی کنندگان و میان آن‌ها گُم، بی‌هیچ تشخّص یا امتیازی. نفس زنان، خسته و رنجور به‌واسطه یماری که اکنون شدت گرفته بود، هر چه پیش می‌رفتم خسته‌تر و رنجورتر می‌شدم! به هر حال سعی را در کوه مروه به هفت شوط رساندم و در همانجا تقصیر کردم به چیدن مویی و ناخنی و اکنون از احرام خارج شدم ... بدینسان عمره تمتع به انجام رسید.

به داخل مسجدالحرام بازگشتم و در کنار زمزم، عطش خویش فرو نشاندم و دست و صورت را شستشو داده، مقداری به بدنم پاشیدم!

مدتی نشسته، به کعبه نگریستم که همین هم عبادت است.

بنایش بزرگتر از آن بود که می‌پنداشتم و البته پر عظمت‌تر از هر بنا و هر خانه‌ای؛ چندان که نتوان با هیچ خانه‌ای مقایسه‌ای کرد. ساده بود و مُکَعْب و اگر ابعادش را در کتاب‌ها نخوانده بودم، آن را مربع می‌پنداشتم، در حالی که ابعاد آن با یکدیگر تفاوت دارد. در کعبه بر ضلع شمال شرقی، بیش از یک متر از زمین بالاتر و بسیار نزدیک به رکن اسود است. پرده‌ای مجلل دارد. آیاتی از قرآن با ظرفت بر آن نقش بسته و یاد داستان‌ها و تاریخ پرده‌های خانه کعبه افتادم که از زمان قبل از اسلام و نیز پس از اسلام تاکنون نقل کرده‌اند. گویند دختر عباس بن عبدالملک، در عهد جاهلیت وقتی پرسش گم شد، نذر کرد که چون وی را بیابد پرده‌ای برای کعبه فراهم کند و چون پسر را یافت چنین کرد. نیز روایتی است از امام صادق علیه السلام درباره پوشش کعبه در زمان حضرت اسماعیل علیه السلام. در دوران پس از اسلام نیز ابتدا پیغمبر صلی الله علیه و آله کعبه را با پارچه‌های یمانی پوشانید و سپس در عهد عمر پوشش کعبه از مصر می‌آمد و در عهد حضرت امیر علیه السلام، آن بزرگوار پوشش کعبه را هر سال از عراق می‌فرستاد و در دوران خلافت خلفای مختلف، پوشش‌هایی به عنوان هدیه به جانب مکه می‌آمد و بر کعبه پوشانده می‌شد؛ از جمله از ایران نیز پوششی برای

کعبه فرستاده‌اند.

بعدها، این وظیفه بر عهده مصریان بود و تا سال‌ها ادامه داشت. سرانجام ارسال پرده کعبه از مصر متوقف شد و سرانجام در عربستان کارگاهی بدین منظور تأسیس گردید که هر سال پرده‌ای مجلل برای کعبه می‌دوزند و تعویض می‌کنند و البته کعبه با پوشش زیباتر می‌شود.

بر پله‌های مسجد، جایی که شبستان‌ها آغاز می‌شود، تقریباً در سطحی بالاتر از طواف کنندگان ایستاده و بر آنان اشرف دارم و چرخش آنان را نظاره می‌کنم. حرکت زائران هنگام طواف پیرامون کعبه چه با شکوه است! به راستی در طواف چه رموزی نهفته است؟! در هفت شوط، در نظمش و این که در هر نقطه باشی؛ در پرستش، رو به سوی کعبه داری الٰا در طواف، که رو به جلو داری و نه به سوی کعبه!

آیا تا اینجا خانه نشانی بود که ره گم نشود و خدای خانه، نه در اینجا که در هرجاست و در طواف، این حقیقت بر تو آشکارتر می‌شود و تو از طواف که بر می‌گردی در می‌بایی که خدا نه چنین دست یافتنی است که به طی طریق دریابی، که در «طی طریقت» است دریافتن! و «طی طریقت» را، نه مقصدی است، که شاید خود، مقصد این طی طریق است! و اگر حاصل ما تنها همین طی طریق باشد، وای بر ما که در خانه اوّلیم و در خانه نفسِ خویشتن محبوس!

محسوس‌تر است و آنان که خارج‌ترند در طواف‌اند، اما طوافشان نامحسوس! و هرچه خارج‌تر، طواف آرامتر و نامحسوس‌تر آنچنان که مرزی میان طواف کنندگان و غیر آنان نیست و کسی چه می‌داند شاید به دیده نابصیر من است که جمعی نه در طواف‌اند! که کاینات همه در طواف‌اند و ما غافل! هر چه بر این چرخش مستدام می‌نگرم گیج‌ترم و مبهوت‌تر و حیران‌تر و از درک عظمتش عاجز‌تر!

ساعت حدود ۱۱/۵ مسجدالحرام را به جانب بیمارستان ترک کردیم و نزدیکی‌های ظهر به بیمارستان رسیدیم. حالم بد بود و به خاطر خستگی فراوان بیماری‌ام شدت گرفته بود. نماز ظهر و عصر و نهار و سپس برگشتم اتاق برای استراحت.

ساعت ۴ بعد از ظهر، دکتر مظفری بیدارم کرد و گفت: مثل این که دفتر مدیریت با شما کار داشتند. برخاستم و به دفتر رفتم. گفتند ساعت ۸/۵ جلسه هماهنگی به منظور تعیین گروه‌های سیار درمانی است. پس از مختص‌تری استراحت و نماز به دفتر مدیریت رفتم. جلسه تشکیل گردید و درمانگاه جبل‌الثور محل خدمت من در مکه شد.

چهار درمانگاه تمام وقت، در چهار نقطه از شهر به منظور پوشش حجاجی که به تازگی وارد مکه می‌شوند تشکیل گردیده است. برگشته، شام را خوردم و علی‌رغم شدت عوارض بیماری، از زیارت مسجدالحرام دل نکندم؛ چه از فردا معلوم نیست ازدحام کار مجال زیارت دهد. با گروهی از دوستان عازم مسجدالحرام شدیم.

در مسجدالحرام پس از نماز، طوافی دیگر به نیت استحبابی انجام دادم و سپس نماز در پشت مقام ابراهیم ... پس از آن، به طبقه فوقانی مسجدالحرام رفتم و همان منظره شکوهمند طواف را نظاره کردم.

دقایقی و شاید بیشتر مبهوت بودم و از گذر زمان غافل و سپس به اشاره دوستان برگشتم و به نیت نماز داخل حجر اسماعیل شدم که گفته‌اند هفتاد پیامبر؛ از جمله حضرت اسماعیل علیه السلام در آن مدفون‌اند و نماز در آن ثواب بسیار دارد که البته به خاطر ازدحام میسر نشد ...

### کار در درمانگاه جبل النور

(دوم اردیبهشت ۷۵)

ساعت ۸ صبح، بیمارستان را به مقصد جبل النور ترک کردیم. خیابان عزیزیه را تقریباً تا نزدیکی های میدان معابده، که در شمال مسجدالحرام واقع است، طی کردیم و از آنجا به سمت شمال وارد خیابان دیگر شدیم و از میدان ابْطَح به جانب غرب رفتیم. از یکی - دو خیابان کوچک گذشتیم و سپس وارد بلوار جبل النور شدیم. کوه نور، که غارِ حرا در آن است. حدود ۶-۵ کیلومتر با مسجدالحرام فاصله دارد و زمانی شهر مکه تا جبل النور همین مقدار فاصله داشته است.

درمانگاه جبل النور در بلواری به همین نام واقع است، که بخش‌های شمالی شهر مکه را به پای جبل النور ارتباط می‌دهد. به اتفاق تنی چند از همکاران، زائران ایرانی این منطقه را ویزیت و

معاینه خواهیم کرد.

ساعت حدود ۸/۲۰ دقیقه به درمانگاه جبلالنور رسیدیم. هنوز خلوت است؛ زیرا حاجیان به طور کامل مستقر نشده‌اند. هر چند دقیقه‌ای یک بیمار مراجعه می‌کند. در فاصله مراجعه بیماران، مقداری از یادداشت‌های مربوط به سفرم را نوشتم. ظهر شد و به بیمارستان برگشتم. نهار و نماز و استراحتی مختصر و سپس به درمانگاه جبلالنور برگشتم. بعد از ظهر مریض بیشتر شد. تا ساعت ۸ شب بیمار دیدیم.

### روزهای شلوغی و ازدحام بیماران و کار شبانه روزی

در دو-سه روز گذشته، ازدحام کار به بیشترین حد خود رسیده است. اکنون تقریباً همه حاجاج مدینه اول و مدینه دوم در مکه مستقر شده‌اند. روزهای حج تمتع نزدیک است. علاوه بر حاجاج ایرانی، حاجاج دیگر کشورها نیز به درمانگاه مراجعه می‌کنند و بسیار شلوغ است. تمام مراکز بهداشتی-درمانی ایرانی در مکه که پس از الحاق حاجاج مدینه اول، تعدادشان با بیمارستان به ده مرکز بهداشتی درمانی رسیده، مشغول کارند و بیمار می‌بینند. پنج تا از این مراکز به طور شبانه روزی کار می‌کنند و چهار مرکز دیگر به طور تمام وقت؛ صبح و بعد از ظهر مشغول ویزیت بیماران‌اند، با این حال ازدحام به شدیدترین وجه برقرار است.

بیمارستان هیأت پزشکی جمهوری اسلامی در مکه دارای

یکصد و بیست تخت است و قابلیت گسترش تا دویست تخت را نیز دارد. این بیمارستان با برخورداری از بخش‌های مختلف داخلی، جراحی، اورژانس، رادیولوژی، پلی کلینیک تخصصی، آزمایشگاه، اتاق عمل، سی سی یو، آئی سی یو و ... به بیماران سرویس می‌دهد.

به خاطر ازدحام کار در این روزها، فرصتی برای ثبت وقایع را ندارم و وقایع عموماً خلاصه می‌شود در بیمار دیدن! و فقط شب‌ها اگر فرصتی باشد و شدت کسالت مجالی دهد، به حرم می‌روم و یک جزء قرآن و مقداری دعا می‌خوانم. روزها مانند برق می‌گذرد، و من تشنه‌ای را می‌مانم که به آب رسیده و از آن نوشیده، ولی دیگر توان نوشیدنش را ندارد و عطشش همچنان باقی است، در حالی نزدیک است از آب جدا شود!

**مشاعر مشرّفه****اشاره**

(ششم اردیبهشت ۷۵)

فردا هشتم ذی حجه است و ایام تشریق آغاز می‌شود. ایام تشریق، به سه روز پس از عید قربان؛ یعنی روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم گفته می‌شود و از «تُشْرِيقُ اللَّحْم» گرفته شده که به معنای قطعه قطعه کردن گوشت‌های قربانی و خشک کردن آن‌ها در آفتاب است و یا از جمله «أَشْرِقُ ثَيْرَ كَيْمَا نَفِير» گرفته شده که در زمان جاهلیت، حاجیان آن را خطاب به کوه ثیر می‌گفته‌اند؛ یعنی «ای ثیر بتاب تا ما کوچ کنیم» و آن‌ها برای قربانی به انتظار طلوع خورشید بر کوه ثیر بوده‌اند و لذا چنین می‌گفته‌اند.

فردا عازم مشاعریم. [\(۱\)](#) همان اندازه که ما نگران اعمال و صحّت و (صد البته) قبولی طاعاتیم، مسؤولان هیأت پزشکی نگران از دحام

۱- مشاعر، جمع مشعر است که به محل عبادت گفته می‌شود و به همین مناسبت به منا، مشعر و عرفات، مشاعر گفته‌اند.

فوق العاده و مشکل ارائه خدمات درمانی در این سه روزند و آنگونه که با تجربه‌ترها می‌گویند، نگرانی بی مورد هم نیست؛ چرا که پرازدحام‌ترین قسمت کار، همین ایام و به‌ویژه در سه روز منا است.

دکتر صدر، سرپرست هیأت پزشکی در جلسه‌ای که به منظور ایجاد هماهنگی در کار و ثبیت نظم و تأکید بر آن تشکیل شده، در مورد گروه‌بندی‌ها و ضرورت رعایت تمام موارد برنامه ریزی شده، صحبت می‌کرد، در مورد روش کار در بیمارستان صحرایی عرفات و منا و ترتیب انجام اعمال حج سفر اولی‌ها؛ به نحوی که تداخلی با وظایف همکاران به وجود نیاید توضیحاتی می‌داد، تأکید می‌کرد که هیچ عذری در وقوع بی‌نظمی و آشفتگی قابل قبول نیست و کارها به طور صد در صد باید همانطور پیش روید که پیش بینی شده و طبیعت بحرانی کار درمانی در ایام حج ایجاب می‌کند که بیش از هر نقطه دیگر، به نظم پاییند باشیم و براستی هم چنین بود.

در طی روزهایی که در مدینه و به‌ویژه در مکه، قبل از ایام تشریق بیمار می‌دیدم، به خوبی لمس کرده بودم که چگونه کار در ایام حج، در عرض چند روز، به یکی از پرحجم‌ترین کار درمانی تبدیل می‌شود و سپس در عرض یکی-دو روز، که مانند دریایی طوفان زده، بحرانی بوده، به یکباره آرام می‌گردد. در مدینه ابتدا آنچنان خلوت بود که در طول روزهای اول، یک درمانگاه، شاید حداقل ده مورد مراجعه داشت. در حالی که در روزهای آخر، که

در مدینه بودیم، هر واحد درمانی گاه تا بیش از صد و پنجاه مراجعه کننده داشت و اورژانس بیمارستان در ۲۴ ساعت، گاهی به بیش از هفتصد- هشتصد بیمار پاسخ می‌گفت.

در مکه نیز اوضاع همین گونه بود و اکنون عجیب نبود اگر در عرفات و منا، که تمام حجاج در آنجا گرد آمده‌اند، چنین وضعیتی وجود داشته باشد و یا حتی وضعی شدیدتر. به همین دلیل خود را برای روزهای پرازدحام‌تر و شلوغ‌تر آماده کردم.

### به سوی عرفات

به سوی عرفات (۱)

(هفتم اردیبهشت ۷۵)

بعد از ظهر، آماده شدیم و حوالی مغرب بود که در نمازخانه بیمارستان، پس از خواندن نماز مغرب و عشا، به نیت حج تمتع از حجّه‌الاسلام مُحِرم شدیم و به سمت عرفات حرکت کردیم. از شارع عزیزیه؛ خیابانی که بیمارستان در آن قرار داشت، به سمت شرق رفتیم. خیابان شلوغ بود و اتوبوس‌ها به آهستگی حرکت می‌کرد. آهسته آهسته پیش می‌رفتیم و مسیر نه چندان طولانی مکه

۱- عرفه و عرفات، هردو، نام یک مکان هستند و آن مشعر اقصی از مشاعر حج واقع در راه میان مکه و طائف در بیست و سه کیلومتری شرق مکه است. عرفات صحرای وسیعی است که از شرق و جنوب و شمال شرقی در احاطه کوه می‌باشد. در شرق آن کوه ملحه قرار دارد، در شمال شرقی، کوه سعد و در جنوب، رشته کوه سیاهرنگی که بلندترین آن، کوه «ام الرضوم» است.

تا عرفات، که گفته‌اند بیست کیلومتر بیشتر نیست، طولانی تر می‌شود.

حرکت آهسته اتوبوس و طولانی شدن مسیر، توفیقی است تا به جایی که می‌روم بیشتر بیندیشم و نیز به اعمالی که انجام می‌دهم ... به راستی چیست حج، که خدا در قرآن‌ش، مردمان را بدان فرا خوانده است و چه تفاوتی است میان عیار عبودیتی که در این عبادت محک می‌خورد با عیار عبودیتی که در نماز و روزه و عبادات دیگر است؟

در حج چه چیزی است که با انجام فروع دیگر حاصل نمی‌شود و حصولش به انجام حج است؟! ... وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا ....

و من که قصد حج کردم و اکنون به عرفات می‌روم، بر این قصد و آهنگ خویش تا چه حد عارفم؟! و آیا می‌دانم که چه می‌کنم؟

نخستین مرتبه انجام اعمالِ واجب دیگر را کمتر به یاد می‌آورم.

نخستین نماز واجب را نمی‌دانم کی بود که خوانده‌ام و نیز اولین روزهای جهاد را به یاد دارم و احساس به یاد ماندنی اش را ... ولی این اولین روزهای حج واجب و لحظات پیش از رسیدن به عرفات، مبهوتم کرده و حقیقتاً از حال دعا و عبادتم انداخته است! به جای ذکر و تسبیح، مشغولم ساخته، به چرایی این قصد و آهنگ و بلکه به دریافت لحظات ورود به سرزمینی که اولین بار، نیای انسان بر آن وارد شد.

زمین، این کره خاکی مهبط آدم ابوالبشر، که فرودگاهش از بهشت به زمین، همین عرفات بود که حالا من نیز بر آن وارد می‌شوم. آیا ورودم به عرفات، نمادی است از هبوط نیای رانده شده‌ام از بهشت، که خویش را در جایگاه او ببینم و خود و فرزندانم را قربانی شیطانی یابم که او را فریفت و فرزندانش را! و لابد هشیار شوم؟!

یا به عرفات می‌رفتم تا تاریخ «آدم» را و «انسان» را دریابم که هان! بدان، انسان از این‌جا آغاز شد. و تو نیز آغاز کن آدمیت و انسانیت را؟ و برو، بگذر از عرفات و در مشعر فرود آی و از منا بگذر و زمی چمره کن و ...؟!

کسی چه می‌داند؟ آیا آمده‌ام در مکه و عرفات و مشعر و منا و مدینه و جبل النور و حرا و ذوقبلین و میقات و طواف و سعی و هروله و زمزم، که ببینم این‌جا روزگاری پیغمبری آمده و آینی آورده که اسمش اسلام است؟! و من که آن را پذیرفته‌ام رد پای آورنده‌اش را ببینم و خط را گم نکنم؟!

یا باید بیایم در این سرزمین تا تاریخ انسان را از آدم گرفته تا نوح و ابراهیم و اسماعیل ... و تا محمد صلی الله علیه و آله، مرور کنم و لابد چیزی یاد بگیرم از سیره و سنت آنان و دویاره، با اعمال و آینی که نامش حج است، با آنان بیعت کنم و بدین‌وسیله اعلام کنم بستگی خویش را و تعلق خود را به آنان و به آینشان.

عمل اصلی عرفات همان «وقوف» است. وقوف در سرزمینی

که حتماً تفاوت می‌کند با سرزمین‌های دیگر و وقوف در آن حتماً معنی و یا معانی ویژه‌ای می‌دهد که من از آن بی‌اطلاع و همینقدر شنیده‌ام که در این جا آدم و حوا پس از هبوط همدیگر را شناخته‌اند و یا شاید می‌شناخته‌اند و اینجا همدیگر را یافته‌اند. و باز شنیده‌ام عرفات جایی است که مردم یکدیگر را می‌شناسند! و در شگفتمند از این که مگر در جاهای دیگر نمی‌شد مردم یکدیگر را بشناسند! و این که این جا حتماً باید چیزهای دیگری را فهمید و شناخت. مفاهیم بلندی که در خانه و کاشانه و در شهر و دیار خود و حتی در شهرها و دیارهای دیگر نمی‌شود فهمید و دست آخر نگران از این که نکند از این جا که به سویش می‌روم، دست خالی برگردم و باز مرور یافته‌ها و مطالب پیشین و برداشت و استنتاج و باز همان نگرانی و همان دلهره و همان تشویش!

از امام صادق علیه السلام پرسیدند که وجوب حج در چیست؟ فرمود:

خدا خلق را آفرید و به او فرمان‌ها داد که پیروی از آن‌ها، به صلاح دین و دنیايشان است و از آن جمله، گرددم آمدن مسلمانان از شرق و غرب در یک جای را مقرّر داشت، تا یکدیگر را بشناسند و مردمان تجارت خویش را از شهری به شهری رسانند و از این رهگذر کاروانیان و مرکب داران سود ببرند و آثار رسول الله صلی الله علیه و آله شناخته شود و اخبارش دانسته آید و به یاد ماند و فراموش نگردد؛ چه، اگر هر گروهی در شهرهای خود باشند و با آنچه در آن است بسازند و با یکدیگر سخن نگویند، نابود گردند و شهرها ویران شود

و تجارت و سود از میان بود و اخبار و اطلاعات پنهان گردد؛ چنان که کسی از آن‌ها آگاه نشود. و این علت و جوب حج است. اما در جای دیگر باز از امام صادق علیه السلام خواندم که حج را نه فقط خلاصه شده در این اعمال ظاهری، که آنرا دارای باطنی عمیق دانسته و هر یک از اعمال متعدد حج را مقدمه برای تحولی عمیق در روح و فکر انسان بر شمرده است.

این که در «احرام»، نه فقط تعویض لباس کنی و پرهیز از آنچه که در حال احرام به تو حرام می‌شود، بلکه علاوه بر آن، باید در بقیه عمر، آنچه را که رضای خدا در آن نیست بر خود حرام شماری و در مقام لبیک، بفهمی که دعوت چه کسی را پاسخ می‌گویی و بدانی که به حضور چه میزانی می‌روی! و در «عرفات» عارف حق شوی و منکر خویش و نسیم معرفت در برهوت وجودت وزیدن گیرد و در «قربانگاه»، نه فقط قربانی گوسفند، که قربانی نفس امارة کنی و در «رمی جمره»، شیطان و شیطان صفتی را از خود دور سازی و در «منا»، تمییزات نفسانیات را بیرون بریزی و در «طوفان»، نه فقط گرد خانه، که گرد یار و گرد رضای او گردی و در «مقام ابراهیم»، ذبح اسماعیل را به یاد آری و اسماعیل‌های نفست را بگذاری و قربان کنی و در «صفا»، صفاتی دو جهان بینی و در «سعی»، قرب حق جویی و در «مروده»، مرودت آموزی و ... آنوقت می‌توان گفت که حج گزاردهای و گرنه جز محنت بادیه، نصیب دیگرت نیست و باز تشویش از آن که نصیبم جز محنت بادیه نباشد!

در این خوف و رجا، آرام آرام، به سمت عرفات پیش می‌رفتم و انتظار می‌کشیدم. اتوبوس پس از ساعتی و بلکه بیشتر به منطقه‌ای رسید که با چراغ‌هایی پر نور روشن شده بود. شب، مغلوب نور چراغ‌ها بود و تابلویی بزرگ به طول بیش از ده متر، ابتدای محدوده عرفات را اعلام می‌کرد.

حالا- در عرفات بودیم، اما بر خلاف تصورم، بیابان نبود! خیابان در خیابان و با نورافکن‌های پرنور و قوی و انبوه درخت و فضایی عطرآگین. عطر گل‌های درختان بود. به گمانم نوعی افقیاست. همه از یک نوع، نه از افقیایی که ما در ایران داریم اما به گمانم تیره و تبارش از همان است. پیشتر شنیده بودم که عرفات دیگر یک بیابان خشک و بی آب و علف نیست و حالا می‌دیدم که چگونه این سرزمین، پر شده است از درختانی پرگل، که فضای عرفات را آکنده از رایحه‌ای معطر ساخته است. پس از ورود به منطقه، وارد خیابانی فرعی شده و توقف کردیم. از اتوبوس پیاده شدیم. پلاکاردی بزرگ، معروف بیمارستان «هیأت پزشکی حج»، خبر از رسیدن به مقصد می‌داد.

وارد بیمارستان شدیم؛ در محوطه‌ای بزرگ که پیرامونش حدود بیست چادر صحرایی داشت. امشب بیشتر حاجج به عرفات می‌آیند اما وقوف در عرفات، از ظهر فرداست تا غروب آفتاب. با این حساب، در عرفات تنها حدود بیست ساعت بیتوه داریم و به خاطر همین، بیمارستانی موقت برای این سرزمین در نظر گرفته‌اند.

چادرها، هر کدام یکی از واحدهای مختلف بیمارستان را تشکیل می‌دهند. از همین جلو به ترتیب، روابط عمومی، داروخانه، بهداشت، مدیریت، ترابری، بخش عمومی برادران، بخش عمومی خواهران، بخش گرمایشگی برادران، بخش گرمایشگی خواهران، نمازخانه، خوابگاهها و ... هر کدام در چادری که به تناسب دارای اندازه‌هایی متفاوت‌اند، مستقر شده‌اند.

وسایل را در چادر محل استراحت گذاشتم و برای آشنایی با چگونگی گردش کار، به محظوظه برگشتم. روابط عمومی به طور مرتب، انجام کارها را از طریق بلندگو برای اعضای هیأت تشریح می‌کند و با همانگاهایی که از قبل صورت گرفته و با آموزش‌هایی که اعضای هیأت دیده‌اند، هر کدام به سرعت در می‌یابند که باید در چه زمانی و در چه قسمتی انجام وظیفه کنند و چه مقدار وقت برای پرداختن به امور شخصی و عبادی دارند.

### نیاش و راز و نیاز

ساعت ۱۲ باید کشیک درمانگاه را تحویل بگیرم و تا صبح مشغول کار باشم. تقریباً ساعت حدود ۸ است. بلندگو اعلام کرد که دعای شب عرفه در محل نمازخانه برگزار می‌شود. از چادر روابط عمومی، کتابچه‌ای را که حاوی دعاهای مختلف بود گرفتم و خود را برای دعا آماده کردم. دعا آغاز شده و متونی از ابتدای آن خوانده شده بود. نشستم و به نهر جاری دعا پیوستم:

«... ای آن که در ظلمت شب چیزی بر تو پنهان نیست و تاریکی نزد تو روشنی است. از تو درخواست می‌کنم از اشراق نور ذات بزرگوارت، که به کوه طور تجلی کردی و موسی را مدهوش ساختی و به آن نام مبارکت که بدان نام آسمان‌ها را بی‌ستون برافراشتی و زمین را بر روی آب بگستراندی و به آن نام که گوهر مخزون و درّ مکنون و سرّ مکتوب تو است و بدان نام که هر که تو را بدان خواند اجابت کردی و هر چه از تو خواستند عطا فرمودی.

... به آن نامی که خضر نبی بهذکر آن، بر امواج دریا می‌رفت و به آن نامی که دریا را بدان نام بر موسی بن عمران شکافتی و فرعون و قومش را غرق ساختی و بدان نامی که موسی تو را بدان نام به جانب طور ایمن ندا کرد و تو او را اجابت نمودی و مهرت را به وی القا فرمودی.

به نامی که عیسی بن مریم بدان نام مردگان را زنده گردانید و به کودکی در گهواره سخن گفت و بیماران را شفا داد. به نامی که تمام پیغمبران و فرشتگان، تو را بدان نام خوانند و ذُو الْتُّون نبی در شکم ماهی تو را بدان نام خواند و تو او را اجابت کردی و از غم رهانیدی و ...

و بدان نام که ایوب پیامبر، گاهِ رنج و بلا، تو را بدان ندا کرد و تو عافیتش بخشیدی و بدان نام که یعقوب نبی تو را بدان خواند و تو نور دیدگانش را باز گردانیدی و بدان نام که جبرئیل امین بدان نام بر محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله فرود آمد و آدم

ابوالبشر تو را بدان خواند و گناهش بخشیدی و در بهشت رضوانش مسکن دادی و بدان نام که در عالم غیب، نزد خود برخویش انتخاب کردی و به خود اختصاص دادی و احدهی از خلق بر آن آگاه نیست ...

از تو درخواست می‌کنم که از گناهان گذشته و آینده‌ام، که در پنهان و آشکار مرتکب شده‌ام و تو بدان‌ها آگاه‌تری، به لطف و کرمت در گذری که تو بر هر چیز قادری.

الهی، ببخش گناهانی را که نعمت را دگرگون می‌سازد و موجب پشیمانی و حسرت می‌شود و گناهانی را که پرده عصمت را می‌درد و رسوا می‌کند. گناهانی را که موجب ردّ دعا می‌شود. و نیز گناهانی را که موجب شقاوت است و گناهانی را که بخشاینده‌ای جز تو ندارد. و بار هر حقی که از خلق بر دوش من است از گردهام بردار و در کارم گشايش فرما و مقام يقين بر قلبي نازل کن و از شرور عالم محفوظم دار و مرا در شب و روز يار باش و طريق سعادت بر من سهل و آسان کن و در ذلت و خواری مينداز و بر خير و سعادت رهبری فرما.

ای بهترین دليل، مرا بهخويشن وامگذار و آنچه مايه نشاط و سرور است بر قلبي الهام فرما و از فضل خود روزی بخش و از پاکيذه ترين روزی هايت نصييم کن.

ای خدا، به تو پناه می‌برم از زوال نعمت و عافیت و از سختی بلا و شقاوت و از بد حادثه و شماتت.

ای خدا، مرا از فرقه اشرار قرار مده و از همنشینی اختیار محروم نساز. خدایا! تو را سپاس می‌گویم بر نعمت اسلام و ایمان و پیروی طریق پیامبرت و از تو می‌خواهم آنچنانکه پیغمبران را به دین خود هدایت فرمودی، هدایتم کنی ... \*\*\* پس از دعا، مختصری استراحت کردم. ساعت نزدیک ۱۲ بود و باید خود را برای کشیک درمانگاه آماده می‌کردم.

### **بیمارستان صحرایی و برخورداری از تجهیزات کافی**

درمانگاه، در ساختمان آجری نسبتاً مرتبی در کنار محوطه بیمارستان واقع شده. نظیر این ساختمان در نقاط دیگر صحرای عرفات، به چشم می‌خورد. در این درمانگاه‌ها معمولاً چنانچه دولتهای مختلف از کشورهای اسلامی، خودشان تشکیلات و تجهیزات درمانی و هیأت پزشکی نداشته باشند، توسط پزشکان و تجهیزات مختصری که از جانب دولت عربستان تدارک دیده شده، به حاجج هر کشوری خدمات درمانی در حد موارد اورژانس و سرپایی ارائه می‌شود، ولی چنانچه کشوری دارای تجهیزات لازم برای ارائه خدمات درمانی به حاجج خود باشد، این ساختمان‌ها در اختیار هیأت پزشکی همان کشور قرار می‌گیرد و هیأت پزشکی حج جمهوری اسلامی ایران، به جهت برخورداری از امکانات و

تجهیزات کافی، در حد احداث یک بیمارستان صحرایی با حدود ۵۰ تختخواب، ساختمان مذکور را نیز در اختیار گرفته و آن را به درمانگاه سرپایی خود تبدیل کرده است.

ساعت ۱۲ نیمه شب، کشیک درمانگاه را تحویل گرفت.

بسیاری از حاجج هنوز نیامده‌اند و به همین خاطر، مراجعات ما هم هنوز به اوج خود نرسیده، فرصتی است تا در این فاصله با قرآن مشغول شوم و تأخیرات چند روز اخیر را جبران کنم.

از نیمه شب تا صبح، مریض زیادی مراجعه نکرده، ولی بیداری، حس و حالم را گرفته است. پس از نماز صبح، تعداد بیماران بیشتر شد و تا ساعت هشت صبح که کشیک را تحویل می‌دادم به حالت ازدحام رسید.

### مراسم برائت از مشرکین

حالم اصلًا مساعد نبود. داخل چادر محل استراحت رفتم و گوشه‌ای افتادم. چادر شلوغ و پرازدحام بود و گرما بیداد می‌کرد! میان خواب و بیداری، همینقدر متوجه بودم که گرما اجازه خواب نمی‌دهد و خستگی مجال بیداری! چندان متوجه گذر زمان نبودم که صدای «الله اکبر» و «مرگ بر آمریکا» از خواب بیدارم کرد. از چادر به بیرون آمدم و صدای مکبر نماز جمعه تهران(آقای مرتضایی‌فر) را شناختم. ساعت حدود ۱۰ / ۵ صبح بود. به سمت صدا حرکت کردم. در بیرون از

محوطه بیمارستان، تابلوی بعثه را دیدم، ولی نمی‌دانستم که باید از کدام سو به درون آن وارد شوم. دور تا دور محوطه وسیعی که بعثه در آن قرار داشت، با چادر محصور بود. راه‌ها به وسیله شرطه‌ها به شدت کنترل می‌شد و با ارعابی که ایجاد کرده بودند، مانع از عبور و مرور مردم و ورود حجاج بداخل محوطه می‌شدند.

بالآخره یکی از راه‌ها را انتخاب کردم و بی‌اعتنای به شرطه‌ها خود را به محوطه بعثه رساندم و به سوی صدا رفتم. مردم، که بیشتر حجاج ایرانی بودند، با شور و حماسه شعار می‌دادند. حالا دیگر این برو بچه‌های بعثه بودند که اجازه نزدیکتر شدن نمی‌دادند. بالآخره از میان آن‌ها هم گذشتیم و به نزدیک تربیون رسیدم. برنامه با شعارهای برائت و پیام مقام معظم رهبری و سپس قطعنامه مراسم برائت برگزار شد و مراسم از سال گذشته که در صدا و سیما و رسانه‌ها منعکس شده بود، پرشکوهتر می‌نمود و من نگران از این که اطاله مراسم، باعث درگیری شدید شود؛ نظیر آنچه در سال ۶۶ اتفاق افتاد! امّا الحمد لله به خیر گذشت و مراسم با شکوه و آرامش به اتمام رسید.

پس از پایان مراسم، به سمت بیمارستان حرکت کردم. ظهر شده بود و حالا وقوف در عرفات آغاز می‌شد. به چادر برگشتم. نماز جماعت برگزار گردید و سپس ناهار، که البته در گرمای عرفات و زیر چادرهایی که گرما را چند برابر می‌کرد، بدون اشتها صرف شد. تا ناهار خوردیم ساعت حوالی دو شده بود و باید برای تحويل

مجدّد کشیک درمانگاه در ساعت چهار آمده می‌شد. به یاد دعای روز عرفه امام حسین علیه السلام افتادم که خواندنش در این روز مبارک؛ یعنی روز عرفه بسیار سفارش شده است. کتاب دعا را برداشم و در بیرون از چادر، جایی در زیر سایه درختان انتخاب و خواندن دعا را آغاز کردم. رفت و آمد دوستان و صحبت‌های آنان و گرما و خستگی و اضطراب ناشی از تحويل کشیک در ساعتی بعد، مجموعاً اجازه پیشرفت در وادی دعا را نداد و چشم بهم زدنی گذشت که ساعت سه و چهل و پنج دقیقه شد و بلندگوی روابط عمومی اعلام کرد برادران گروه...؟! که ما جزو آن گروه بودیم) برای تحويل کشیک آمده باشند و رشته دعا گست و بار دیگر نوبت کشیک ...!

درمانگاه بهشت شلوغ بود و نمی‌شد براحتی از میان مراجعین وارد اتاق معاينه شد. به نظر می‌رسید که بیشتر به خاطر خنکی محوطه داخل درمانگاه، که ناشی از کولرهای گازی فعال درمانگاه بود، افراد به درمانگاه مراجعه می‌کردند. کسی دلش نمی‌آمد آن‌جا را ترک کند و این بر شلوغی و ازدحام می‌افزود. البته بیمار هم زیاد بود.

بیماران بیشتر نظیر همان بیماران مکه بودند. سرماخوردگی، سوزش گلو، سرفه، تب، خارش سر و سینه، سر درد، درد بدن، ضعف و ... و اوّلین اقدام درمانی مؤثر عبارت بود از استراحت مطلق، که فعلًا برای هیچ‌کس امکان‌پذیر نبود.

## چه زود گذشت...!

بیماران عرفات، به خلاف مکه و مدینه، از ملیت خاص نبودند. همه می‌آمدند؛ ایرانی و غیر ایرانی. از سوریه، مصر، اردن، موریتانی، چاد، لبنان و ... و دوستان و همکاران همه با هم مریض می‌دیدند. آن‌ها که کشیکشان تمام هم شده بود هم همچنان مشغول کار بودند، تا این که ساعت ۵/۶ بعد از ظهر شد و دکتر معادی، مسؤول گروه ما آمد و گفت کم کم آماده شوید تا به سوی مشعر حرکت کنیم. در آن شلوغی و ازدحام، پرسیدم: بیماران را چه کنیم؟

گفت: کسانی که سفر اول هستند حرکت می‌کنند و سفر دوّمی‌ها می‌مانند تا بقیه حاجاج هم حرکت داده شوند.

مانده بودم که از وقوف در عرفات، که از ظهر بود تا غروب آفتاب، آیا چیزی درک کرده‌ام و این وقوف در سرزمینی که باید در آن به شناخت برسم یا کسی را در آن بشناسم چه زود گذشت و .... هاج و واج مانده بودم! هم بیمار می‌دیدم هم فکر می‌کردم که بالاخره چه شد؟! هم مضطرب از این که در این صحرای محشر، از گروه‌هم جا نمانم ... که دکتر معادی باز آمد و گفت: پس چرا ایستاده‌اید؟! سفر اولی‌ها حرکت کنند و من بی‌درنگ درمانگاه را ترک کردم ...

ساعت نزدیک هفت است. خواهرها را حرکت داده‌اند تا در نزدیکی مرز عرفات-مشعر توقف کنند و پس از اذان، از محدوده

عرفات خارج شوند و برادرها وضو ساختند و آماده شدند تا پس از اذان مغرب، همینجا (در سرزمین عرفات) نماز مغرب را بخوانند و سپس راهی مشعر شوند!

### کوچ به سوی مشعر یا مزدلفه

نماز مغرب به جماعت برگزار شد و وقتی نماز تمام شد، بلا فاصله حرکت به سمت اتوبوس‌هایی که نمی‌دانستیم کجاست آغاز گردید. اتوبوس‌ها یک شکل بودند. حاجی‌ها هم یک شکل. سر از محل و مکان هم در نیاورده بودیم که بدانیم اگر گم شدیم کجا برویم و البته چون جمعیت همه به یک سو می‌رفتند اگر گم می‌شدیم لااقل می‌دانستیم که ما هم باید به همان سو که همه می‌روند برویم.

در هر حال، به همان جانب که هیأت پزشکی حرکت کرد و تابلویی کوچک آن را تا حدودی از جمعیت دیگر مشخص می‌نمود، حرکت کردیم و رفیم و رفیم تا در میان راه به اتوبوسی سوار شدیم. همه از حس و حال افتاده و بی رمق و البته خوشحال از این که گم نشده‌ایم!

یک ساعت و شاید کمی بیشتر طول کشید تا اتوبوس حرکت کند و علت توقف، ازدحام ناشی از هجوم دو میلیون حاجی حرکت کرده به سمت مشعر بود! و حرکت، بسیار آهسته و آرام امکان‌پذیر شد؛ آنقدر که فاصله سه- چهار کیلومتری عرفات تا مشعر بیش از

دو ساعت زمان گرفت. شام را داخل اتوبوس خوردیم.

مشعر، یا مُزَدَّلْفَه (۱) جایی است قبل از وادی مُحَسِّر، که خود جزئی از مشعر است و از آن به بعد، حد منا آغاز می‌شود و حاجی از اذان صبحِ روز بعد، از عرفه، یعنی روز عید قربان تا طلوع آفتاب را باید در مشعر وقوف کند و قبل از طلوع آفتاب نباید پا به محدوده منا بگذارد.

آخرین حد عرفات را با تابلوهایی بزرگ مشخص کرده بودند.

از آن‌جا به بعد تا این‌جا، هر چه جلوتر می‌آییم، رشته کوه‌های اطراف، به هم نزدیک‌تر و راه عرفات به سوی مشعر و منا بازیکتر می‌شود و بدین سبب مُزَدَّلْفَه‌اش گویند و البته حد ابتدایی را همانجا گفتند که صحرای عرفه تمام شده است و از عده‌ای دیگر پرسیدم ندانستند که دقیقاً کجاست. اما قدر مسلم حد انتهایی اش همان وادی مُحَسِّر است که نباید از آن تا قبل از طلوع آفتاب پا پیشتر گذاشت.

در مشعر اطراف کردیم. تا آغاز زمان وقوف، ساعاتی باقی

۱- مُزَدَّلْفَه؛(به ضم اول، سکون دوم، فتح دال و کسر لام)، درباره وجه تسمیه‌این کلمه اختلاف است. به نظر برخی، از ازدلاف و به معنای اجتماع است و به قولی، ازدلاف به معنای نزدیک شدن می‌باشد. گروهی گفته‌اند: چون حاجیان بعد از کوچیدن (از مشعر الحرام) در منا اجتماع می‌کنند و برخی گفته‌اند: چون حاجیان در مزدلفه اجتماع می‌کنند، آن را به این نام خوانده‌اند. مزدلفه، یکی از مشعرها است و مردم در شب دهم ذی‌حجه از عرفه به‌طرف آن حرکت می‌کنند.

است و فرصتی برای استراحت و البته جمع کردن سنگ برای رمی چمرات در فردا و پس فردا و روز سوم، وسایل را یک جا کنار یکدیگر گذاشتم و با تعدادی از همسفرها، جانب کوه گرفتیم و بر فراز آن رفتیم به نیت جمع کردن سنگ، و سنگ البته به اشکالی که سفارش شده، چندان هم دست یافتنی نیست و ساعتی جستجو کردیم و دستها به خار خلیدیم تا این که جمع شد. ۴۹ تا لازم بود و شاید همین مقدار برای احتیاط و ذخیره! و برگشتم کنار وسایل و خستگی حالی برای دعا و قرائت قرآن باقی نگذاشته بود.

تکه‌ای پارچه از لباس احرام یدکی پهن کردم و به نیت چرت شامگاهی! دراز کشیدم. دو-سه ساعتی در وادی بین خواب و بیداری و سپس احساس کردم خستگی، مختصراً از تن خارج شده، برخاستم و مشغول به قرائت قرآن شدم و سپس دعا ... تا ساعت وقوف، و نیت وقوف در مشعر و نماز صبح و ادامه دعا و قرآن تا این که کم کم آماده حرکت شدیم ...

### به سوی منا، سرزمین آرزوها «۱»

برای حرکت به جانب منا و البته آرام آرام، و چشم به کوه‌های جانب مشرق برای رؤیت ستیغ آفتاب بر بلندای کوه، که طلوع

آفتاب جواز حرکت بود.

در رؤیت آفتاب اختلاف نظر به وجود آمد. گروهی به ساعت اعتماد داشتند و عده‌ای به چشم خویش و البته عده‌ای نیز نه به ساعت و نه به چشم خویش و نمی‌خواستند روزه شک دار بگیرند و با خیال راحت نشسته بودند تا یقین حاصل شود که آفتاب دمیده و گذار از وادی مُحَسِّر مجاز است و بر همین سبیل بود که عده‌ای نشسته بودند و عده‌ای می‌رفتند و از آن‌ها که نشسته بودند، عده‌ای می‌گفتند برویم و عده‌ای می‌گفتند هنوز گاه رفتن نرسیده و از آن‌ها که در حال رفتن بودند، عده‌ای به تردید پیوسته بودند و نگران از این که نکند زود راه افتاده باشیم!

گروه ما نیز کم بر تعدادِ یقین یافتگان از طلوع خورشید پیوستند؛ چندانکه بر نشستگان فزونی یافتیم و بالاخره حرکت کردیم برای گذشتن از حد آخر مشعر، که هنوز اندکی باقی‌مانده بود.

رفتیم و این بار پیاده و کم کم به تابلوهایی رسیدیم که ابتدای منا را مشخص می‌کرد.

منا را دو-سه جور تلفظ می‌کنند و این را از روی عبارات انگلیسی نگاشته شده بر تابلوهای مختلف، هم در مکه و هم در مسیر راه و هم در خود منا دیدم. ولی بیشتر، آن را منا)MENA( می‌گویند که محقق ارجمند، آقای دکتر شهیدی، وجه تسمیه آن را از قول ازرقی، جایگاه آرزوی حضرت آدم ابوالبشر معرفی می‌کند.

ازرقی گوید: هنگامی که جبرئیل خواست از آدم جدا شود، او را گفت بهشت را آرزو می‌کنم و بدین سبب این جایگاه را که در آن این واقعه رخ داده‌منا) (گویند. البته خود دکتر شهیدی معتقد است بر مبنای همین وجه تسمیه، باید آن را مُنی (Muna) (خواند و باز هم ایشان از قول ازرقی در روایت دیگری آورده است که منا را از آن جهت که در این مکان خون ریخته می‌شود منا گفته‌اند و البته به فتح میم (یعنی مَنا) (نیز خوانده‌اند که به معنای قصد است و وجه تسمیه آن را البته نیافتم.

در هر حال، در مکه و اطراف، منا را به هر سه عبارت دیدم.

شما هر طور دوست دارید بخوانید. من بر سبیل منا می‌نویسم! در منا پیش می‌رفتیم، دمپایی مخصوص احرام که نباید روی پا را بپوشاند راحت نیست و آزار می‌دهد. بین انگشت شست پا و انگشت بعدی را زخمی کرده، راه رفتن را مشکل ساخته، وسایل هم که مزید بر علت است. لباس احرام یدکی، یک دمپایی یدکی، دوربین عکاسی، یک جلد قرآن کریم و کمی خردوریز که احتمال استفاده می‌دادم، ولی ظاهراً ضرورتی نداشته، روی هم سنگین است و حمل آن در این وضعیت، باعث مزاحمت و اذیت.

در میان راه، افراد زیادی از سیاه پوستان در کنار مسیر به چشم می‌خوردند که ظاهراً اهل همین منطقه‌اند. اهل همین منطقه پنداشتم بدان جهت که ظاهراً برای حج سفر نکرده‌اند و الا باید قبل از طموع آفتاب در مشعر بودند، و حال آن که از نوع بیتوه و زندگیشان

می شد فهمید، مدت زیادی است در این جا اطراف کرده‌اند و چنانچه برای حج به عربستان آمده بودند، باید پا به پای مردم دیگر، اعمال حج به جا می آورند.

وضع زندگی بسیار بدّوی و فقیرانه‌ای دارند. زندگی بادیه‌نشینی با چادرهایی مندرس و کنه و سطح بهداشتی بسیار پایین. چهره نا تمیز این جماعت که زن‌ها و بچه‌هایشان دنبال قوطی‌های خالی نوشابه‌های خارجی و خردوریزهای زباله‌ها می گشتند و ظواهرشان که حاکی از سوء تغذیه و بیماری و اختلال رشد بود، به فکرم واداشت. بعید است این‌ها عربستانی باشند؛ چرا که قبل از شنیده بودم هر کس عرب عربستانی باشد در وضعیت مساوی برای ورود به اداره‌جات و سازمان‌های دولتی و مشاغل مختلف، علاوه بر برخورداری از اولویت در استخدام، پس از استخدام نیز نسبت به افراد خارجی از مزایای مضاعف برخوردارند و البته اشراف و خواص عربستانی که جای خود دارند و اصولاً در عربستان آنقدر پول هست که هر شهروندی با کمترین کار به بهترین زندگی دست می‌یابد. اما سیاه پوست‌ها ظاهراً همان زندگی بدّوی چند صد سال پیش خود را دارند و این جماعت شاید از بادیه‌نشین‌های عربستان باشند و شاید هم مهاجرینی از کشورهای همسایه که در ایام حج، نه به نیت حج که به نیت کسب و کار و دستیابی به چیزی که بخورند و پوشند و ارتزاق کنند، به جانب مکه و مدینه شتافته‌اند.

در مکه و مدینه هم، دست فروش‌هایی با همین هیبت و همین شکل و شمايل، البته با وضعی قابل قبول تر دیده بودم، که در گوشه و کنار خیابان‌ها و بازارچه‌ها بهفروش اجناسی نظیر البسه و اسباب بازی و ... مشغول بودند. در هر حال، هر که بودند و از هر کجا ... مسلمان بودند. حال آیا امت اسلامی شایسته چنین منظره‌ای هست؟

به نظر می‌رسد چنین وضعیتی تنها به خاطر بی توجهی به وضع این گروه است و گرنه با صرف کمترین بودجه، لااقل می‌شود آن‌ها را از این وضع رقت بار خارج کرد و نمی‌گوییم می‌توان همه آن‌ها را به زندگی ایده‌آل رساند. اما نباید اجازه داد که چنین منظره رقت باری در مقابل چشم میلیون‌ها انسان و بلکه از طریق ضبط و ثبت تصویر، در مقابل چشم جهانیان قرار گیرد و آبروی اسلام با آن مخدوش شود. بودجه‌ای که با آن بشود لااقل ظاهراً این وضع آشفته را اصلاح کرد. یقیناً آنقدر نیست که کمترین فشاری را بر دولت ثروتمندی نظیر عربستان تحمیل کند ... بگذریم.

در متن پیش می‌رویم، سرزمین وسیع و گسترده‌ای است.

چندین خیابان طویل، از شرق به غرب، موازی با یکدیگر و نیز خیابان‌هایی از شمال به جنوب، منطقه بزرگ‌منا را به مناطقی کوچکتر تقسیم کرده و در داخل هر کدام از این مناطق، چادرهای متعدد قرار گرفته که محل بیتوه و استراحت حجاج است. کشورهای مختلف هر کدام منطقه‌ای را در اختیار دارند.

با کروکی‌هایی که زیراکس آن‌ها در اختیار هر یک از اعضای

گروه قرار گرفته و در آن‌ها منطقه مربوط به حجاج جمهوری اسلامی مشخص شده است و نیز با کمک راهنمایانی که از قبل با محیط آشنایی پیدا کرده‌اند، کم کم به جانب محلی که مربوط به کشور خودمان است، پیش می‌رویم.

جلوtier که رفتیم، بالونی بزرگ که آرم و نشان جمهوری اسلامی ایران بر آن نقش بسته، محل بعنه مقام معظم رهبری را در منا نشان می‌دهد که نشانه‌ای است از نزدیکی مقصد و پاهای خسته را نیرویی دوباره می‌دهد و گفتند که بیمارستان هیأت پزشکی در منا، جایی است در کنار بعنه و البته محل استراحت هم همانجا است.

آفتاب کاملاً بالا کشیده و گرمای آن بیشتر شده است. خستگی راه و نیز بی‌خوابی دو- سه شب گذشته و علاوه بر آن مزاج مبتلا به سرماخوردگی، دست به دست یکدیگر داده و از درک اماکن مقدسی که پا بر آن می‌گذاشتم غافلم ساخته بود.

در منا به سوی بالن خوشرنگی که بعنه را نشان می‌داد حرکت می‌کردیم و هر چه جلوtier می‌رفتیم مثل این بود که به آن نزدیک نمی‌شویم. در ابتدا نزدیک‌تر از آن به نظر می‌رسید که بود، بالاخره ساعت ۸/۵ یا ۹ بود که رسیدیم.

بیمارستان صحرایی منا، جایی بود شیه بیمارستان صحرایی عرفات و البته به خاطر اقامت بیشتر و حجم کار افزون‌تر، با استحکام بیشتری ساخته شده بود. بخشی از محوطه را با بتون، محوطه سازی کرده‌اند و چادرها محکم‌تر و مناسب‌تر است.

در ترتیب اعمال حج، حالا رسیده‌ایم به رَمْی جمره عقبه و باید به جانب جمرات حرکت کنیم. برخی می‌گویند ساعات اول صبح شلوغ است و رفتن و رمی و بازگشتن مشکل ... مدتی متظر شدیم و پس از ساعتی که هم صبحانه خورده و هم خستگی از تن بدر کرده بودیم، جمعی شدیم به راهنمایی حاج آقای مسعود پور و حرکت کردیم به جانب جمرات.

جمرات تقریباً در غربی‌ترین قسمت منا قرار گرفته است.

روحانی کاروان در طول مسیر، در باره جمرات، رَمَی و جزئیات آن‌ها سخن می‌گفت. هر چه به جانب جمرات می‌رفتیم ازدحام جمعیت بیشتر می‌شد و در بعضی از قسمت‌ها آنچنان فشرده حرکت می‌کردیم که خوف شکستگی دنده‌ها می‌رفت. در مسیر، راه جداگانه‌ای برای ماشین‌ها و جماعت پیاده وجود نداشت. اتوبوس‌ها و کامیون‌ها و کامیونت‌های حمل مواد غذایی، ماشین‌های شرطه عربستان، آمبولانس‌ها و جماعت پیاده، همه مخلوط به جانب جمرات و به عکس در رفت و آمد بودند و البته این هم از عجایب دیگرِ منا بود و نیز از مدیریت مسؤولان پر مَدعا!

آنچنان مشغول مشکلات تردد بودم که نفهمیدم پیاده روی چه مقدار طول کشید؛ یک ساعت یا بیشتر و یا حتی دو ساعت. در راه پیچ و تاب زیادی خوردیم. چپ، راست، و حتی گاهی به خاطر ازدحام به عقب و همواره نگران از گم کردن گروه هیأت پزشکی.

در طول راه باز هم همان مناظر آشفته از وضعیت بهداشت و

تغذیه نامناسب، و این‌ها مشخص بود که از حجاج‌اند و در بعضی از قسمت‌ها در نهایت آلودگی و بی‌انضباطی و بی‌فرهنگی و آبروریزی و مایه سرافکندگی! ظاهراً مسؤولان عربستان هیچ فکری برای نظافت منطقه‌منا نکرده‌اند. هر چه می‌خورند، زیر پا می‌ریزند.

هیچ کس نیست که جمع کند و این‌ها روی هم انباشته می‌شود و در گرمای عربستان می‌گند و تعفن ایجاد می‌کند و در مناطقی که نزدیک به دستشویی‌ها و آب خوری‌هاست آب جمع می‌شود و لجن تشکیل می‌دهد و همانجا می‌ماند و پخش می‌شود و مردم روی آن راه می‌روند و باز آشغال می‌ریزند و همینطور این حلقه معیوب استمرار دارد، بی‌آن‌که هیچ مأمور نظافتی و یا ماشین زباله‌ای آن‌ها را از زیر پای مردم جمع کند.

در بخشی از مسیر، فرم محوطه عوض می‌شود و چادرهای انبوه حجاج کشورهای مختلف، جای خود را به دستفروش‌هایی می‌دهد که همه چیز و از جمله مواد غذایی می‌فروشنند.

انواع غذاهای سرد و گرم، از دل و روده گوسفند گرفته تا انواع آش‌های عجیب و غریب و بهشدت غیر بهداشتی، که با دست‌های کثیف بعضی از این جماعت خوش اشتها، به حدّ اعلای آلودگی می‌رسد و کباب‌های سیاه رنگ جگر و احشای دیگر گوسفند، که بعضی از آن‌ها را ظاهراً از صبح علی الطلع پخته‌اند و حالا که نزدیک ظهر است می‌فروشند و بوی آن‌ها بازارچه‌منا را پر کرده است!

دور سفرهایی که کنار خیابان‌ها پنهان شده، معمولاً پنج-شش نفر از یک ظرف بزرگ و با دست غذا می‌خورند و چه لذتی که نمی‌برند! همه این‌ها را می‌توان به حساب بی‌مبالاتی مسؤولان بهداشت این کشور گذاشت.

با این افکار مشغول بودم و همراه گروه ادامه مسیر می‌دادم که به محوطه‌ای باز رسیدیم و در جانب چپ، از دور، مسجدی به چشم می‌خورد. پرسیدم چیست؟ گفتند این همان مسجد «حیف» است. مسجدی که در تاریخ اسلام شهرتی بسزا دارد و نقل کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجۃ‌الوداع در این مکان توقف نموده و روز و شبی را در آن گذرانده است. نماز در این مسجد ثواب بسیار دارد.

### رمی جمره عقبه

#### رمی جمره عقبه (۱)

اکنون به محلی رسیده‌ایم که جمرات واقع است. به ازدحام افزونتر جمعیت پیوستم و ناگهان گروه را گمشده یافتم و هر چه گشتم و به اطراف نظر انداختم، هیچ چهره آشنایی ندیدم و بالاخره همان کردم که دیگران می‌کردند و به سمتی رفتم که همه می‌رفتند. رفتم و رفتم اما به جمره عقبه نرسیدم. شک داشتم که نکند اشتباه آمدهام و نکند به خاطر انبوه جمعیت، بدون آن که جمرات را دیده

-۱- مفرد آن «جمره» است و جمره در لغت به معنای محل رمی جمره است. جمرات سه تا است:  
۱- جمره کبری یا عقبه ۲- جمره وسطی ۳- جمره اولی.

باشم آن‌ها را پشت سر گذاشته‌ام. از یکی دو نفر افرادی که چهره‌هایی آشنا داشتند و حدس می‌زدم ایرانی‌اند پرسیدم آن‌ها هم ندانستند و بالاخره پیرمردی که بنا به اظهار، سفر چهارمتش بود، از تردید رهایم کرد و گفت که هنوز مانده. گام‌هایم را که سست و مردّ حرکت می‌کرد، سریعتر کردم و دقایقی بعد به جَمَرَه عقبه رسیدم.

ابوه جمعیت اجازه پیش رفتن نمی‌داد. هر چه کوشیدم نتوانستم جلوتر بروم و از دور نشانه‌گیری مشکل بود. یکی-دو سنگ پرتاب کردم که نخورد. دانستم که این نه راه چاره است.

اندیشیدم و احتمال دادم که جماعت همه از همین جانب که می‌آیند به سوی جمره می‌روند و شاید این سوی جمره این چنین پر ازدحام است و جانب دیگر خلوت است. این شد که دور زدم و از جانب دیگر آمدم و حدس درست بود. سوی دیگر خلوت بود، آنچنان که رفتم تا پای دیوار و هفت سنگ زدم و البته به سبب نزدیکی بیش از حدّ به جَمَرَه عقبه، دو سه سنگ هم از قفا خوردم و زود بازگشتم.

در کناری نشستم به نظاره حاجیان، که سنگ پرتاب می‌کردند و شیطان را از خود دور می‌نمودند؛ آیا این کار براستی شیطان را از ما دور می‌کرد؟ شیطان اگر در نفس ما لانه کرده باشد، با این «رمی» که را می‌رانیم؟ در خود فرو رفتم و به «رمی جمره» اندیشیدم. گفته‌اند این مکان که حالا-جمرات در آن واقع است، جایی بوده که شیطان اول بار در زمین به وسوسه آدم پرداخت و آدم علیه

السلام با

پرتاب سنگریزه، وی را از خود راند. و نیز داستانی دیگر گفته‌اند در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام و این «رمی جمره» که وی نیز وقتی تصمیم به قربانی کردن حضرت اسماعیل علیه السلام گرفت و از مکه به جانب قربانگاه حرکت کرد، شیطان به هدف وسوسه و فریب، به سراغشان آمد و حضرت ابراهیم و هاجر و حضرت اسماعیل علیهم السلام با پرتاب سنگ در سه نقطه، که همین سه نقطه جمرات اولی، وسطی و عقبی باشد، شیطان را از خود دور کرده‌اند. اما این که در روز اول ما تنها جمره عقبه را می‌زنیم و در دو روز و شاید روز سوم هر سه جمره را، علتیش را نفهمیدم که چیست؟ ...

هوا گرم بود و از سویی حال مساعدی نداشت. این بود که جانب بازگشت در پیش گرفتم. گروه را هم گم کرده بودم، از این رو، جای تأمل نبود، باید زودتر خود را به بیمارستان می‌رساندم؛ چرا که سرگردانی در این صحرای محشر! چندان هم بی‌خطر نبود. گرمای منا، فعل و انفعالات مغز را مختل می‌کرد و پوست را می‌سوزاند. از راهی که آمده بودم، امکان برگشت وجود نداشت؛ چرا که حجاج بی وقفه می‌آمدند. مختصراً پس از جمره عقبه و هم‌سو با مردم، به جانب غرب ادامه دادم و از بالای مسیر روگذری که از ابتدای جمرات تا اینجا جمعیت را به جمره عقبه هدایت می‌کرد، پایین آمدم و راه بازگشت را به جانب مشرق در پیش گرفتم.

در کنار مسیر، جابه‌جا حجاجی که نمی‌دانم از کجا و چه فرقه‌ای از مسلمانان‌اند مشغول حلق و تقصیرند! با برنامه‌ای که ما طبق آن آموزش دیده و ترتیب اعمال حج در آن‌ها پشت سرهم ذکر شده بود، اکنون زمان قربانی کردن بود، نه حلق و تقصیر، چگونه است که این جماعت حلق می‌کنند؟ شاید در جای دیگر قربانی کرده‌اند؟ شاید هم حلق و تقصیرشان قبل از قربانی است!؟ اما از این‌ها شاید مهمتر وضعیت بهداشتی محیط بود.

جماعتی بیش از چندین هزار نفر در محوطه‌ای به طول بیش از یک کیلومتر و عرض بیش از صد متر، جابه‌جا نشسته، ایستاده، نیم خیز و ... مشغول حلق (تراشیدن موی سر) و تقصیر هستند و گروهی دنبال مشتری می‌گردند و به ریالی واحد و یا اثنین و کمتر و بیشتر حلق می‌کنند.

زمین پوشیده از موهای تراشیده آلوده به کف صابون بود و بعضی بدون کف صابون و در میان آن‌ها تیغ‌های مستهلك که راه رفتن را مخاطره‌آمیز می‌کند، بهویژه با دمپایی‌های احرام، که متظر بهانه است تا از پا خارج شود و یا زیر پای کسی بماند و پاره گردد. موهای خشک شده را باد در محیط پخش می‌کند. ریزه‌هایش را در معرض استنشاق قرار می‌دهد و انسان را مستعد می‌کند به هزار جور درد بی‌دوا و مرض صعب العلاج. تمام شدنی هم نیست. شاید بیش از یک کیلومتر راه در کنار جمرات، تا از حد جمره اولی که بگذری همین بساط پهن است. این جا حقیقاً آلوده است و به گمانم خود

شیطان هم همین جاست و شاید از نحوست وجود اوست که منا این گونه آلوده شده و آلودگی اش از بین رفتی هم نیست. به هر دردسری بود از این منطقه فوق آلوده گذشتم و به دیگر مناطق آلوده منا رسیدم و ادامه دادم؛ به جانب شرق و به سوی محلی که بیمارستان هیأت پزشکی در آن قرار داشت. یکی از راههای شرقی- غربی را انتخاب کردم. از ازدحام راه هر چه پیشتر می‌رفتم کاسته می‌شد و حالا فقط گرما بود که آزارم می‌داد. شاید چهار- پنج کیلومتر یا کمی بیشتر رفتم ولی هنوز خبری از بالون راهنمای بعثه و محل استقرار حجاج ایرانی نبود. ادامه دادم، شاید نزدیک یک کیلومتر دیگر ... ولی باز هم پیدا نبود. شاید گذشته باشم؟ شاید راه عوض شده باشد؟

یکی از راههای فرعی را گرفتم و خود را به بلندای یکی از پل‌های هوایی رساندم و از بالا نظاره کردم. تعداد شش یا شاید هفت راه شرقی غربی موازی، نظیر راهی که در آن می‌رفتم، سرتاسر منا را به هم پیوسته بود و من نمی‌دانستم راهی را که برگزیده بودم همان راه آمدندم بود، یا راهی دیگر؟ تردید کردم. و آرام آرام ادامه دادم. به فکر پرس و جو افتادم، اما چهره‌ها آنچنان متنوع و سرگرم آمد و شد بودند که حتی احتمال نتیجه‌گیری از پرس و جو را نیز ندادم. به محلی رسیدم که مأمورانی ظاهراً به منظور راهنمایی مردم مستقر بودند. به سراغ یکی از آن‌ها رفتم و گفتم که دنبال محل استقرار حجاج ایرانی می‌گردم. اظهار بی‌اطلاعی کردند! ناامید از

راهنمایی، ادامه دادم و باز پیش رفتم. و رفتم و ... حالا- تقریباً مطمئن بودم که بیش تر از طول مسیر آمدن برگشته‌ام و لابد محل استقرار حجاج، جایی در پشت سرم بوده، خسته و تشنه بودم و گرما آزار می‌داد. ساعتی از ظهر گذشته بود. بیماری رقمق را گرفته بود و فکرم کار نمی‌کرد. تقریباً گم شده بودم و گم شدن در این هوای گرم، مساوی بود با گرمایندگی و گرمایندگی وقتی مداوا نشود، تا آخر خط فاصله زیادی نیست. با این افکار مبهم که گرمای نیز آن را مشتبه‌تر می‌ساخت، بی اختیار پیش می‌رفتم و کم کم به این نتیجه می‌رسیدم که بازگردم و در مسیر بازگشت، دنبال بالون راهنمایی باشم. اما خاطرم جمع بازگشت نشد و اعصابم که گویی پیام‌های قبلی پیش رفتن را به گام‌هایم مخابره کرده بود، پیام جدیدی را یارای انتقالش نبود و من همچنان پیش می‌رفتم و ... پیش می‌رفتم که ناگهان از دور، بالون سه رنگ بعثه را دیدم.

بیشتر دقت کردم، بله خودش بود. به نظر مسیری طولانی و بیش تر از رفتنم را بازگشته بودم. اما این پنداری نادرست بود و شاید از فرط خستگی بود که اینچنین پنداشته بودم. هر چه بود گام‌ها را سریعتر کردم و از باریکه‌ای فرعی، خود را از مسیر یکنواخت پیموده شده، جدا ساختم و وارد خیابانی شدم که به جانب بعثه می‌رفت. دقایقی بعد در بیمارستان بودم. تشنه، خسته، رنجور، ولی خوشحال از این که در این گرمای ۶۰ درجه، گم نشدم. آب خوردم و بی‌حال افتادم.

## ابراهیم علیه السلام و مأموریت بزرگ!

از رمی جمرات که باز گشتم، ساعتی بی رمق و بی حال افتاده بودم. کمی که بهتر شدم، برخاستم و به محوطه برگشتم. امروز عید قربان است. روز قربانی کردن اسماعیل.، روز امتحان سخت ابراهیم.

تا این زمان به عظمت این امتحان، آنچنان که آن روز، نیندیشیده بودم.

ابراهیم با رؤیایی که شیطان در سینه دردمندش، بی اساس بودن آن را وسوسه کرده، مأمور شده تا اسماعیلش را ذبح کند.

اسماعیل، فرزند برومندی که خدا در سال‌های پیری به ابراهیم عطا کرده! اسماعیلی که از نوزادی تا برومندی و در تمام دوران نشو و نما، مهر پدر را برانگیخته است! اسماعیلی که آرزوی دیرینه پدر به ولادتش برآورده شد و آمدنش ابراهیم را پدر ساخت و پس از سال‌ها تلخی، کام او را شیرین نمود. در نونهالی به کمک دست‌های پدر گام برداشت. در نوباوگی شیرین زبانی کرد و همپای پدر به کوه و دشت دوید. در نوجوانی نور چشم ابراهیم شد و یار و یاورش بود. حالا- اینچنین حکم شده که چنین اسماعیلی را چنین پدری و آن هم با دست‌های خویش، ذبح کند!

و ابراهیم که در شکستن بت‌ها و در نشستن میان هیمه آتش و در عمری زندگی سراسر امتحان و آزمون، هیچ‌گاه بر خود نلرزیده، حالا خود را در مقابل دستوری می‌یابد که از جانب خدادست و در

برابر آن، وسوسه‌ای که از جانب شیطان است و می‌لرزد و استخوان‌هایش را خرد شده می‌بیند و در جوار حش دردی احساس می‌کند که تا به حال تجربه نکرده است.

اگر خدا جانش را خواسته بود، چه سهل می‌نمود و او در دم عطا می‌کرد. و ساده‌تر، اگر همه اموالش را، آن‌سان که پای برhenه با اسماعیلش در بیابانی رها شود. اما خدا محبوب‌ترین موهبتی که داده بود می‌خواست. اسماعیل را و چه سخت بود. اندیشید که این حکم، چه حکمی است و شاید رؤیایی کاذب است و نه بیش‌تر، که موجد پریشانی شده و چه سود از این حکم؟!

اما حکم تکرار شد. ای ابراهیم، به‌دست خود اسماعیل را ذبح کن! به‌یاد آورد که پیامبر خداست و رؤیایش نه خواب آشفته‌ای که دیگران بیینند از سر ثقل طعام، که رؤیای صادقه است و حکم، حکم خدا...، بی‌درنگ راه بر مهر پدری بست و دل از وادی اسماعیل به جانب خدا گردانید و گذشت ... از اسماعیل گذشت!

اما ذبح، نه کار او است. از اسماعیل گذشته بود و در راه خداش می‌داد، بی‌هیچ تردیدی! آن که داده بود حال می‌خواست.

اما ذبح! آن‌هم با دستان خویش! ذبح فرزندی که دل بت‌شکن پیر خسته را در زمستان عمرش گرمی داده بود، چیزی بالاتر از دشوار، که محال می‌نمود. اما حکم بود! و ابراهیم تا به حال از هیچ حکمی تخطی نکرده و گرچه دستورها دشوار بوده، اما براستی این آخری، طاقت از ابراهیم ربوده و زبونش ساخته است.

دندان‌هایش را به هم فشرد و گریست و از خدا یاری خواست و خدا یاری اش کرد تا بر دل آشفته خویش چیره شد و مهیای اجرای حکم ...

اسماعیل را ندا کرد و به صحراء رفت و در گوشاهی راز نهفته دل دردمندش را با او گفت. اسماعیل که نهال عمرش تازه رو به برومندی گذاشته بود، وقتی پدر را آماده اجرای دستوری دید که خدا داده بود، سر تسلیم فرود آورد و پدر را گفت که اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت.

بدینسان، ابراهیم و اسماعیل و از پی آنان، هاجر، راهی منا شدند و گفتند که در منا شیطان به وسوسه هر سه آمد و آن‌ها در سه نقطه با پرتاپ سنگریزه دورش ساختند. پدر در قربانگاهِ منا، اسماعیل را بر زمین خوابانید. بُرنده‌ای که با خود آورده بود از نیام کشید و بی آن که به چهره اسماعیل بنگرد، کارد بر گلویش نهاد.

اسماعیل را از ذهن پرتلاطم‌بیرون ساخت و حکم خدا را و بلکه خدا را جایگزین آن ساخت. کارد را با تمام نیرو، بر گلوی جگر گوشه‌اش کشید، آن سان که در دم برید، با همان نخستین حرکت! ...

اما نه!

گویی کارد رو به فرسودگی نهاده و برنده‌گی اش به زنگ و زنگار استحاله شده است. بار دیگر کشید و این بار سخت‌تر و به اسماعیل بی اعتماتر ... و باز نبرید! به دستان خویش شک کرد که نکند ضعفی دارند و آن ضعف از وسوسه شیطان و متکی بر آخرین

بازمانده‌های مهر پدری! کارد را بر سنگی نواخت که در دم شکافت. بازگشت و دوباره اسماعیل را بر زمین نهاد و این بار با صورت، که چهره معصوم و شاید هنوز کودکانه اسماعیل، مانعی در اجرای حکم نشود. ولی کارد از بریدن بازمانده بود و سپس ناگهان گوسفندی را در کنار خویش دید و ندایی از لغو دستور شنید که «خدا از قربانی اسماعیل گذشت و تو ای ابراهیم حکم خدا را اجرا کردي.»

### قربانی

روابط عمومی با بلندگو اعلام کرد کسانی که تمایل دارند برای قربانی کردن، به صورت نیابتی عمل کنند. به روایت عمومی مراجعه نمایند. اما من علاقه داشتم خودم به قربانگاه بروم و از نزدیک شرایط آنجا را ببینم. برای همین، با افراد دست اندکار صحبت کردم، چون قربانگاه مقداری دور از بیمارستان بود می‌گفتند ما نمی‌توانیم برای رفت و آمد، ماشینی در اختیار افراد قرار دهیم، هر کس می‌خواهد می‌تواند خودش پیاده برود.

تصمیم داشتم هر طور که شده، خودم هم به قربانگاه بروم و به همین خاطر خود را مهیای پیاده‌روی مفصل دیگری کردم. اما دکتر فضلی که اشتیاق مرا برای رفتن به قربانگاه دید، گفت مرا نیز با گروه خواهد برد.  
تعدادی، حدود ۱۶۰ نفر از رفقای هیأت پزشکی، نیابت دادند

و ما با کسانی که این نیابت را قبول کرده بودند و آقای مسعودپور، که به جزئیات شرعی کار نیابت وارد بود، به سمت قربانگاه حرکت کردیم.

در میان راه، در باره از بین رفتن گوشت‌های قربانی صحبت می‌کردیم. مسئله قربانی و از بین رفتن گوشت‌ها، از سال‌ها پیش موضوع مورد بحث بیشتر کسانی بود که حج بهجا می‌آوردن.

به‌ویژه این که سال به سال بر تعداد این قربانی‌ها افزوده می‌شود و با وضعیت فعلی دنیا، که هنوز گرسنگان بسیاری در گوشه و کنار آن، به‌خاطر عدم دسترسی به غذای کافی از بین می‌روند و به‌ویژه مسلمانان زیادی که به همین مشکل دچارند، همواره، این نگرانی و بلکه اعتراض وجود داشته که چرا باید این همه گوشت در یک روز از بین برود و در زمین مدفون شود و حال آن که مسلمانانی در گوشه و کنار جهان از گرسنگی در رنج و عذاب باشند و بلکه از بین بروند؟!

پیشنهادهایی برای ماشینی کردن ذبح قربانی‌ها در محل منا داده شد و بانک توسعه اسلامی، سیستمی را برای این منظور تعییه کرده است. منتهی این سیستم ظرفیت کافی برای ذبح حدود یک و نیم تا دو میلیون قربانی را ندارد و بالاترین آمارها از ظرفیت این سیستم به گمانم بیش از یکصد تا دویست هزار ذبح نباشد.

گذشته از این، محلی که این سیستم در آن راه اندازی شده، محلی است که در مورد آن اختلاف نظر وجود دارد. به این صورت

که عده‌ای آن را خارج از محدوده منا می‌دانند و البته عده‌ای نیز آن را داخل و به گمانم عده‌ای اشکالات شرعی دیگری را نیز گرفته باشند.

از پیشنهادهای دیگر این بود که قربانی در محلی دیگر، غیر از منا ذبح شود که بتوان از گوشت آن استفاده کرد و یا حتی در زمانی پس از روز عید قربان، متنه‌ی نیت آن در همان روز صورت گیرد و یا یک نفر از طرف حاجی، مأمور شود در جای دیگری و به نیابت از او قربانی کند و حاجی پس از حصول یقین تقصیر یا حلق کند و از احرام خارج شود که این یکی، البته هیچ موافقی در بین صاحبنظران و مراجع دینی پیدا نکرده است.

اما امسال می‌گویند یکی از مراجع تقلید در ایران اجازه داده که حاجی پس از رمی جمره عقبه، در روز اول ورود به منا؛ یعنی عید قربان، نیت قربانی در روزی دیگر کند و وجهه مربوط به آن را کثار بگذارد و پس از آن حلق یا تقصیر کند و از احرام خارج شود و پس از این که اعمال حجش تمام شد، در شهر خودش قربانی را ذبح کند. البته کسانی که از وی تقلید می‌کرده‌اند ظاهراً در مقایسه با بقیه حجاج، تعداد قابل ملاحظه‌ای نیستند و امسال هم به نظر می‌رسد همان شرایط سال‌های گذشته بر مسأله قربانی و قربانگاه حاکم باشد و مقدار زیادی گوشت از بین خواهد رفت.

بعضی از مراجع کار را مشکل تر کرده‌اند و گویا گفته‌اند چنانچه کسی بیند گوشت قربانی اش کاملاً از بین می‌رود و لااقل قسمتی از

آن به مصرف نمی‌رسد، موظف است بعداً قربانی را اعاده کند.

از نکات دیگر در مورد قربانی این است که: باید گوسفند قربانی، شرایط خاصی داشته باشد؛ مثلاً مريض نباشد. چشمش کور نباشد. پا و دست و جوارح دیگر کش سالم باشد و بالأخره نمی‌توان گوسفندی و یا بزی و ... یا قربانی دیگری را که عیب و ایرادی دارد، قربانی کرد و البته این شرایط را بیشتر شیعیان رعایت می‌کنند و فرق دیگر اسلامی چندان خود را ملزم به رعایت آن‌ها نمی‌بینند و حاج آقای مسعودپور می‌گفت به همین دلیل قربانی‌های شیعیان در میان کسانی که از اطراف برای بردن گوشت قربانی می‌آیند خواهان بیشتری دارد.

به قربانگاه رسیدیم. محوطه‌ای بزرگ؛ مانند بازارچه‌های تره‌بار قدیمی در میدان شوش تهران و به تعداد هفت، هشت، ده و شاید بیشتر قربانگاه، که شماره گذاری شده و داخل هر کدام در یک سو بازار فروش گوسفند و در سوی دیگر کشتارگاه که محوطه‌ای است به طول تقریبی ۱۰۰ متر و عرض ده تا بیست متر که با بتون مفروش شده و از کنار، سرتاسر به گودالی ارتباط دارد که احساء و پوست گوسفندها را پس از کشتار و سلخی و اگر تعداد گوسفندها زیاد باشد و خواهانی نداشته باشد تمام لشه‌هایشان را به داخل گودال می‌ریزند و بولدوزرها در داخل گودال آن‌ها را با خاک می‌پوشانند و گودال‌ها از جانب دیگر با قربانگاه بعدی ارتباط دارند و همینطور تا ده و شاید بیشتر قربانگاه در کنار یکدیگر است.

وارد یکی از قربانگاه‌ها شدیم و تا انتهای قربانگاه پیش رفیم.

۱۶۰ نفر برای قربانی نیابت داده بودند و باید ۱۶۰ گوسفند خریداری می‌شد و هر کدام با ذکر نام نایب گیرنده نام پدر و نیت حج ذبح می‌شد و این کاری بود وقت گیر و مشکل.

در انتهای قربانگاه، گروه مسؤول خریداری گوسفندها با فروشنده‌گان وارد مذاکره شدند. ظاهرًا قبلًا هم از آن‌ها گوسفند خریده‌اند. گوسفندها هر کدام به سیصد ریال سعودی خریده شد.

۱۶۰ گوسفند و همه آن‌ها توسط فردی خبره مورد معاینه قرار گرفت و سلامت چشم و گوش و دست و پا و جوارح دیگر آن‌ها تأیید شد.

دقایقی پس از آغاز ذبح قربانی‌ها، تعداد زیادی نوجوان سیاه پوست، مشتاقانه برای کمک آمدند و علت اشتیاقشان نیز بردن لشه‌های گوشت گوسفندان بود. به کمک داوطلبین سیاه پوست، کار سرعت گرفت و در عرض یکی دو ساعت، به اتمام رسید و خوشبختانه حتی یک لشه هم به زمین نماند و تمام لشه‌ها برای مصرف، منتقل شد، به گونه‌ای که اواخر کار، برای بردن لشه‌ها، بین متقاضیان بگو، مگو هم در گرفت.

کار ساعت ۲/۵ بعد از ظهر تمام شد و من با سر و شانه‌ای سوخته از اشعه آفتاب به بیمارستان برگشتم و پس از لختی استراحت، سر تراشیدم و از احرام خارج شدم.

عصر، درمانگاه شلوغ شد. چنان ازدحامی به وجود آمد که

تمام محوطه بیمارستان هم تکافوی جمعیت مراجعین را نمی داد. تا نیمه های شب از دحام همچنان ادامه داشت و تقریباً تمام گروه مشغول کار بودند. به جز چادرهایی که به عنوان درمانگاه در نظر گرفته شده بود. در محوطه بیمارستان و در فضای آزاد نیز بیش از ۱۰ میز و صندلی و وسایل معاینه برای پاسخ گویی به مراجعین قرار داده شد و تمام پزشکان مشغول معاینه بیماران شدند و در مقابل داروخانه ها نیز، صفحه هایی طویل برای گرفتن دارو ایجاد شد.

### رمی جمرات سه گانه

امروز هم باید جمرات را رمی کنیم. تا ظهر مشغول درمانگاه و دیدن مریض ها بودم. گفتند بعد از ظهر گرما شدید است بماند تا هوا خنک شود. البته هوا تا غروب خنک نمی شود و غروب هم که وقت رمی می گذرد. به همین دلیل، ساعت سه- چهار بعد از ظهر قممهای آب برداشت و به جانب جمرات حرکت کردم. طی مسیر بیمارستان تا جمرات بیش از یک ساعت طول کشید. جمره اولی هفت سنگ، جمره وسطی هفت سنگ و دست آخر جمره عقبی یا عقبه نیز هفتک سنگ ... و به جهت شدت گرما، به سرعت بازگشتم و حوالی ساعت شش بعد از ظهر به بیمارستان رسیدم. ساعت هشت کشیک را تحويل گرفتم و تا دوازده نیمه شب بیمار می دیدم. پس از آن؛ یعنی ساعت ۱۲ برای مشاهده مردمی که در منا مشغول کسب و کار بودند رفتم. جایی که تنها سه روز چنین جمعیتی را در خود

جای می‌دهد، عده‌ای را نیز برای تجارت و کسب و کار به سوی خود می‌کشد.

خیابان‌های منا پر است از افرادی که بساطی برای فروش پهنه کرده‌اند. لباس و عرقچین، اسباب بازی، مواد غذایی، نوشیدنی، آب، نوشابه و ... در خیابان مقابل بیمارستان، مشغول قدم زدن بودم که دکتر فضلی به سراغم آمد و گفت: اگر کاری نداری یک سر تا عرفات برویم و برگردیم. پرسیدم عرفات برای چه؟ در عرفات که کسی نیست! گفت: بازرس یکی از کاروان‌ها آمده و می‌گوید گمشده‌ای دارد. گمشده، فردی است حدود چهل و پنج ساله و ظاهراً سابقه بیماری قلبی هم داشته و از دیروز که از عرفات آمده‌اند سرو کله‌اش در کاروان پیدا نیست. برویم شاید در عرفات باشد و شاید در بیمارستان جبل الرّحمة بستری شده و یا لااقل آنجا خبری از وی داشته باشند.

سوار آمبولانس شدیم و راهی عرفات شدیم. از حدود منا که گذشتیم، خلوت شد. در جاده‌ای که دو شب پیش مملو از جمعیت بود، اکنون پرنده پر نمی‌زند و حرکت هیچ جنبه‌ای به جز ماشین ما به چشم نمی‌خورد.

ده- پانزده دقیقه بیشتر طول نکشید که از مشعر گذشتیم و به عرفات رسیدیم. از کنار مسجد عَرْفَه یا نَمَرَه، که آن را عُرَنَه یا جامع ابراهیم نیز می‌گویند، گذشتیم و وارد عرفات شدیم. اکنون در ک جدیدی از عرفات داشتم. در کی متفاوت از شب اول ورودم به آن.

آن شب عرفات مملو از جمعیت بود و تردد در آن مشکل. اتوبوس در شب نخست به آهستگی حرکت می کرد و این خود مانع از درک موقعیت عرفات می شد. اما حالا ما با ماشین یک دور کامل در آن زدیم و این خود باعث شد تا تصویر جدیدی از عرفات به دست آورم.

اثری از گمشده کاروان پیشگفته نیافتیم و به همین دلیل به جانب جبل الرحمه پیش رفتیم. بیمارستان جبل الرحمه، بیمارستان کوچکی است، در کنار کوه و آن را برای درمان حجاج بنا کرده‌اند.

در مقابل در آن توقف کردیم و دکتر فضلی با نگهبان بیمارستان شروع به صحبت کرد و سراغ گم شده ایرانی را گرفت. نگهبان اطلاعات را به مسؤول شب رساند و او به داخل دعومنان کرد. در داخل بیمارستان نیز اطلاعاتی رد و بدل شد و راجع به مشخصات گمشده صحبت کردند و بالآخره معلوم شد که در این بیمارستان چنین کسی بستری نشده و در سرداخانه هم کسی با چنین مشخصات وجود ندارد. گفتند شاید در بیمارستان‌های مکه بتوان او را یافت؛ چرا که تعداد زیادی بیمار که احیاناً تعدادی از آن‌ها فوت شده‌اند، در بیمارستان‌های مکه‌اند. بیمارستان را ترک کردیم و به مرکز دیگری رفیم که به نظر یک مرکز نظامی بود. در آنجا پرس و جویی کردیم اما از آن هم نتیجه‌ای حاصل نشد. ناچار جانب من را در پیش گرفتیم و برای حصول اطمینان از این که گمشده در منطقه عرفات جایی در گوشه و کنار صحراء نیفتاده باشد، دور دیگری در

نورافکن‌های قوی، که بر پایه‌هایی بلند، به ارتفاع شاید بیش از ده- پانزده متر قرار گرفته، عرفات را روشن کرده است و از این نظر، با مشکلی مواجه نیستیم و به چراغ قوه و ... نیازی نیست. با این حال هر چه گشتم، کسی را نیافتیم و چیزی، به جز زباله‌های ناشی از اطراف جمعیت، که اکنون در منا مستقر شده‌اند، ندیدیم. ساعت از دو بامداد گذشته بود. عرفات را به جانب منا ترک کردیم و هنوز به ساعت سه نرسیده بود که در بیمارستان منا بودیم.

از فرط خستگی خوابم گرفت، اما ساعت پنج برخاستم و پیش از آن که آفتاب خود را از افق بنمایاند و شراره‌های آتش بر زمین بیارد، به جانب جمرات حرکت کردم. هنوز آفتاب بالا نیامده بود که در کنار جمرات بودم. تا طلوع آفتاب فرصت زیادی بود. با دکتر قربانی و دکتر کاکرودی، که پیشتر از آنها یاد کردم، همراه بودیم. به جانب مسجد حَیف شتافتیم که گفتند نماز در آن ثواب بسیار دارد. مسجد حَیف در دامنه رشته کوه‌های کشیده شده از غرب به شرق، با فاصله اندکی از جمرات واقع شده و از جمرات که به جانب شرق بایستی حَیف در سمت راست تو قرار می‌گیرد.

جمعیتی که شماره‌اش تخمین زدنی نیست، در مقابل مسجد حَیف خوابیده‌اند و از میان آن‌ها حرکت مشکل است. به جهت ازدحام و به سبب وضع آشفته‌ای که از نظر بهداشت و نظافت در این محیط وجود دارد، با زحمت خود را به مسجد رساندیم و در

درون آن با ازدحام بیشتری رو به رو شدیم. حجاج در تمام صحن مسجد، که شاید بالغ بر چندین هزار متر مربع می‌شود، خواهد بود. براین اعتقادند که خواب در مسجد مشکلی ندارد و بی اشکال است. در مسجد الحرام هم وضع همین گونه است و البته این جا شلوغ‌تر ... به حدّی که جایی حتی برای نماز خواندن یافت نمی‌شود.

نگاهی به یکدیگر کردیم و در این فکر بودیم چه کنیم، که بالاخره جایی باز شد برای نماز خواندن و تک تک نماز خواندیم و مسجد را ترک کردیم.

وقتی برای هر چادر جمعی در منا چند هزار ریال سعودی دریافت می‌شود، باید هم چنین وضعی در صحن مسجد و بیرون از آن ایجاد شود. بیرون از مسجد در محوطه‌ای که تا جمرات هنوز اندکی فاصله است، چندین دستشویی عمومی ساخته‌اند.

اطراف این دستشویی‌ها آلودگی به بحرانی‌ترین حالت خود رسیده و ورود به آنرا جرأت نکردیم، حتی برای تفحص! و فقط حدس زدیم که اندرون آن چه خبر است و لابد رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ درون! ... گذشتیم و حالا تقریباً آفتاب هم طلوع کرده بود.

نیت آخرین رُمی را هم از ذهن گذراندیم و هفت سنگ به هر کدام از جمرات ... حالا- دیگر در پرتاب سنگ‌ها تجربه بیشتری داشتیم و هدف‌ها کمتر به خطأ می‌رفت. جانب بیمارستان را در پیش گرفتیم.

### آماده حرکت به سوی حرم (مکه)

امروز آخرین روز وقوف در منا است و پس از اذان ظهر مجازیم که از منا خارج شویم و باز هم سفر اولی (یا صرورهای) ها در خروج مقدم اند.

تا ظهر کاری نداشتم و اکنون ساعت تقریباً <sup>حوالي</sup> یازده است و بچه های تدارکات مشغول جمع آوری وسایل اند. مراجعات بسیار کم شده و همه در فکر عزیمت اند. می گویند تا مکه راهی نیست و پیاده می توان رفت. به نظرم راه زیادی است و به همین خاطر در فکر جستجوی ماشینی برای عزیمت بودیم، ولی از قرار، خبری از ماشین نیست و مجبوریم مسیر را پیاده طی کنیم و بالاخره پس از دقایقی مشخص شد که در برنامه هیأت پزشکی، برای این قسمت وسیله ای جهت ایاب و ذهاب در نظر گرفته نشده است. هنوز تا اذان ظهر شاید نیم ساعتی باقی بود که راه افتادیم. قرار شد تا حد مرز منا برویم و آنجا منتظر آوای اذان ظهر شویم و پس از آن، از منا بیرون برویم.

پس از ۱۵ دقیقه، به جایی رسیدیم که از میان کوه های حاشیه منطقه منا خیابانی وسیع، به صورت اتو بان، منا را به انتهای شرقی شارع عزیزیه متصل می کند و شارع عزیزیه همان خیابانی بود که بیمارستان هیأت پزشکی حج جمهوری اسلامی ایران در حدود منتهی الیه شرقی آن واقع است. حالا فهمیدم که مسیر چندان هم

طولانی نیست و دست اندر کاران هیأت پزشکی، چندان هم قصور نکرده‌اند که وسیله‌ای برای ایاب و ذهاب این قسمت تدارک ندیده‌اند.

منتظر ماندیم تا ندای اذان ظهر به گوش برسد یا «ساعت» ها گواهی دهنده و بحث و جدلی که در انتهای «مشعر» داشتیم برای خروج از مشعر و ورود به منا، به جواز رؤیت طلوع خورشید، اینجا تکرار شد. با این تفاوت که آنجا صبح بود و قبل از طلوع و گرما آزار نمی‌داد، ولی اینجا آفتاب درست بالای سرمان بود و هیچ سرپناهی هم برای فرار از آن در دسترس نبود.

بالآخره با چند دقیقه کم و زیاد، زائران همگی حرکت کردند و ما نیز با انبوه جمعیت راهی مکه شدیم و از شکاف رشته کوهی که منا را از مکه جدا می‌کرد گذشتیم و به عزیزیه رسیدیم و سپس رو به غرب به جانب کعبه ادامه مسیر دادیم که بیمارستان نیز در همان جهت بود.

دمپایی احرامم، که به جز آن، پاپوش دیگری نداشتیم، آزارم می‌داد و آزارش به واسطه شب تند مسیر و نیز زخمی که میان انگشتان پاییم ایجاد کرده بود مضاعف می‌شد. در آن گرمایی که می‌توانست کف پا را به آسفالت بچسباند، پای بر亨ه نیز ممکن نبود و لاجرم تحمل کردم تا بیمارستان که دست کم یک ساعت و نیم راهپیمایی شد و بالآخره رسیدیم.

## در آرزوی لحظات خلوت، برای انجام اعمال

(جمعه، چهاردهم اردیبهشت ۷۵)

طی دو- سه روز گذشته، هنوز برای طواف و سعی فرصتی نیافته‌ام. البته شلوغی هم مزید بر علت بوده و امروز گفتند که حرم از روزهای گذشته خلوت‌تر است. کشیک‌های بیمارستان هم طوری است که بواسطه نزدیکی ساعات کشیک به هم ازدحام کار دو روز خیلی زیاد است و روز سوم فرصتی است برای انجام کارهای شخصی و زیارت و ... و امروز همان روز سومی است که آزادترم و صبح که کشیک را تحويل دادم پس از صبحانه و مختصری استراحت، ساعت حدود ۱۱ صبح به‌طرف مسجدالحرام حرکت کردم و نیم ساعت بعد در مسجدالحرام بودم.

گرم بود و آفتاب، آنچنان سوزنده، که تاب تحملش نبود و توقف در غیر سایه ناممکن. پارچه‌ای که همراه آورده بودم، به آب زمزم آغشتم و بر سرو روی خویش پیچیدم و وارد مطاف شدم.

مطاف از شدت گرما خلوت بود و طواف را سهل می‌کرد. شعاع دایره طواف را کوچکتر از شعاع طواف‌های قبل گرفتم و سرعتم را بیشتر ... دقایقی بیشتر طول نکشید که هفت شوط را به آخر رساندم و سپس نماز در مقام ابراهیم و از آنجا به «صفا» رفتم و هفت شوط سعی را نیز به جا آوردم و سپس طواف نساء و نماز طواف نساء و بدین سان اعمال حج پایان یافت ...

و خدا را شکر کردم به توفیق حجّی که نصیبم کرد و دعا کردم و حاجات خویش در نظر آوردم، آنچنان که هیچ چیز و هیچ کس از قلم نیفتند و ... سرانجام به بیمارستان برگشتم.

شب با گروهی از همسفران، برای احرام و عمره مفردہ دیگر عازم مسجد تعیم شدیم. در این سفر تا قبل از اتمام حج تمتع، ممکن نبود. مسجد تعیم، نزدیکترین میقات به مکه است و حجاج وقتی در مکه‌اند، برای محرم شدن به نیت عمره مفردہ به این مسجد می‌روند و در آنجا محرم می‌شوند و سپس به مکه باز می‌گردند.

در راه از شمال مسجدالحرام گذشتیم و پس از گذشتن از پل حجون، جانب غرب را گرفتیم. پس از پل حجون، به قبرستان ابوطالب رسیدیم. این قبرستان محل دفن ابوطالب، پدر حضرت علی علیه السلام و مدفن حضرت خدیجه ام المؤمنین است و به قولی محل دفن عبدالملک، نیای بزرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز محل دفن بزرگان دیگری از اهل مکه، و بعضی شعب ابی طالب را همین مکان می‌دانند.

اما در مورد شعب ابی طالب، بعضی همین محل دفن ابوطالب را شعب ابی طالب گفته‌اند که در آن اختلاف نظر است. بعضی به استناد این که ابوطالب را در شعب خودش دفن کرده‌اند، این مکان را شعب ابی طالب گفته‌اند و به استناد آن، محل ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز همین مکان می‌دانند. ولی برخی دیگر، شعب ابی طالب را محوطه‌ای در کنار کوه ابوقبیس می‌دانند که در کنار مسجدالحرام

است و اکنون در این مکان کتابخانه‌ای وجود دارد که می‌گویند خانه عبد‌الله صلی الله علیه و آله بوده و همانجا محل ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و قبرستان ابی طالب را جدای از شعب و در همین جا، در کنار پل حجون می‌دانند. در هر حال، از قبرستان ابوطالب گذشتم و به جانب غرب ادامه مسیر دادیم و سپس به جانب شمال پیچیدیم و پس از دقایقی به مسجد تتعییم رسیدیم. در مسجد تتعییم نماز مغرب و عشا را خواندیم و به نیت عمره مفرده محرم شدیم. سپس تلبیه گفتیم و به جانب مکه بازگشتم.

در مسجد الحرام طوافی دیگر و سپس نماز و سعی و تقصیر ... و شد عمره‌ای مفرده به نیابت از پدر و مادر و همسر و اقربا و دیگرانی که نیت کردم و ثوابش ان شاء الله شامل حالشان بشود و سپس به بیمارستان بازگشتم.

## دیدار از غار حرا

(شنبه، پانزدهم اردیبهشت ۷۵)

امروز به گمانم آخرین مهلت دیدار از جبل النور و غار حرا است و با توجه به کار بیمارستان، معلوم نیست که طی روزهای بعد مهلتی برای دیدار از آن پیدا کنم. ساعت هشت باید کشیک بیمارستان را تحویل بگیریم ولی شب گذشته خواب درستی نکرده‌ام. با این وجود، برخاستم و ساعت ۴ صبح با دوستان به

جانب جبل النور حرکت کردیم. ساعت حدود ۴/۵ بود که پای جبل النور بودیم، اذان صبح نزدیک بود و ما برای نماز صبح به مسجدی که در پای جبل النور بود وارد شدیم.

در مکه، پس از هر اذان مدتی صبر می‌کنند تا وقت نماز برسد و ما نیز صبر کردیم و البته امام جماعت مسجد، کمی دیرتر از معمول هم آمد و بالآخره ساعت حدود ۵ صبح بود که نماز را خواندیم و برای دیدار از غار حرا حرکت کردیم.

جبل النور، شب تندي دارد و حرکت را کند می‌کند. اما اشتیاق دیدار از حرا، که اولین محل نزول وحی است و محل بعثت، نیرویی خارق العاده ایجاد می‌کند. هر چه از دامنه جبل النور بالاتر می‌رویم از انبوه خانه‌ها کاسته می‌شود. در ابتدای مسیر، تابلوی بزرگی قرار دارد که با زبان‌های مختلف عربی، انگلیسی، اردو و یکی -دو زبان دیگر بر آن سفارش‌هایی نوشته‌اند مبنی بر حرمت بوسیدن سنگ‌ها و برداشتن قطعات سنگ از جبل النور به نیت تبرک و اعمالی نظیر آن، که شرک و بت پرستی محسوب شده و حجاج را از ارتکاب به آن منع کرده‌اند.

هوا هنوز روشن نشده ولی هر چه بالا-می‌رویم از غلظت تاریکی کاسته می‌شود. بیشتر افراد در حال بالا رفتن و صعودند و تعداد کسانی که صبح خیلی زودتر صعود کرده باشند و حالا-در حال برگشتن باشند، بسیار کم است. گهگاه از افرادی که در حال بازگشت هستند، از مقدار مسافت می‌پرسیم ولی جواب‌ها یکسان نیست و

تخمین مسافت باقی مانده مشکل است.

هوا رو به روشنی است و شیب تند جبل النور کار ریه‌ها را مشکل کرده و قلب را به تپش انداخته است. قدری می‌نشینم. گروهی که با هم آمده‌ایم از هم پراکنده شده‌اند. عده‌ای زودتر حرکت کردند و برای نماز جماعت در مسجد پای کوه نماندند و عده‌ای نیز سرعت بیشتری دارند و من و دو-سه نفر دیگر کندتر از بقیه حرکت می‌کنیم. با این وجود احساس خستگی می‌کنم. پس از قدری استراحت، مجدداً به راه می‌افتم و پس از طی مقدار دیگری از مسیر و پرس و جویی دیگر، مشخص می‌شود که راه چندان کوتاه نیست و من در این اندیشه‌ام که حضرت خدیجه علیها السلام در طول چهل روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در «حر» اعتکاف اختیار کرده و به عبادت مشغول بودند، چگونه برای ایشان غذا و آب می‌آورد و هر روز و شاید روزی چند بار این مسیر طولانی را، که ما هنوز هم به آخرش نرسیده بودیم، طی می‌کرده‌اند؟ در آن‌زمان حضرت قطعاً از چهل سال بیشتر داشته‌اند و اگر این ماجرا مربوط به زمان بعثت باشد؛ یعنی زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله چهل ساله بوده‌اند، حضرت خدیجه باید حدود پنجاه و پنج سال داشته باشند و در این سن و سال، چنین مسیری را پیمودن، نشان از استواری و سلامت و صلابت است. البته حاکی از شدت علاقه ایشان به پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز هست.

با این افکار، طی مسیر می‌کردم و در راه چندین بار مجبور به توقف و استراحت شدم و اشتیاق دیدار حرا آنچنان بود که گاهی با

سرعت بیش از حد طاقتمن راه می‌رفتم و این خود باعث خستگی افزونتر می‌شد.

بالآخره پس از حدود یک ساعت کوه پیمایی، با شیبی شاید بیش از ۴۰ درجه، به قله جبل النور رسیدم. از فراز قله که به آن سو بنگری، چرا در فاصله‌ای حدود ده- بیست متر پایین تر قرار گرفته؛ جایی در سرایی کوه، که شیب آن بیش از ۷۰-۸۰ درجه است و برای رسیدن به آن، باید قله را دور بزنی و از جانبی دیگر از راهی پیچ در پیچ، به سمت پایین بروی. سپس از میان شکافی که ده پانزده متر پایین تر از نوک قله است و این سوی دیگر ارتباط می‌دهد، بگذری تا به مقابل در غار بررسی و اگر کوه را نتراشیده و به صورت پله در نیاورده بودند، رفتن به سادگی ممکن نبود. با این وجود رعایت احتیاط ضرورت دارد و کوچکترین بی‌احتیاطی مساوی است با سقوط از ارتفاعی که دست کم ۵۰ متر بلندی دارد.

بر قله جبل النور که بایستی، مسجدالحرام و کعبه در دور دست پیدا است و در غار به گونه‌ای است که چون حالت ورود به آن بگیری، رو به مسجدالحرام و کعبه داری و به راستی این مکان چه مناسب است برای نزول وحی، هیچ کوهی در اطراف بلندتر از جبل النور نیست. تا دور دست‌ها که نگاهت یارای کاویدن دارد، نزدیکترین نقطه به آسمان تویی و هر چه زمینی است در زیر پایت و این جا همان جاست که محمد صلی الله علیه و آله بهرسالت برگزیده شد.

به گمانم، هیچ بیانی را یارای آن نیست که احساس اینجا بودن را توصیف کند و دست کم از قلم شکسته این قلم به دستِ ناتوان، چنین شق القمری نخواهد، که بگوید و بنویسد صاحبش اینجا چه احساسی داشت، که هر چه بگویم نه آن است که حس کردم. همین مقدار بگویم که پس از کعبه و حرا، هیچ مکان دیگری چنین احساسی در من ایجاد نکرد.

از راه پیچ در پیچی که قله را به حرا پیوند می‌داد گذشتم و در کمره جبل النور، از میان شکافی که تنها یک فرد، با دشواری از میان سنگ‌های آن می‌گذرد، گذشتم و به مقابل در اصلی غار رسیدم. اما چنان ازدحامی یافتم که ورود به غار را غیر ممکن می‌ساخت. هر چه انتظار کشیدم از ازدحام کاسته نشد. لا-جرم در گوشه‌ای نشستم و به در غار نگریستم. چشم و گوش و همه وجودم در پی درک لحظات حضور در این مکان مقدس بود. اینجا همان جاست که می‌گویند جبرئیل که شاید میکائیل نیز همراهش بوده، بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شدند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا دید که فرشتگانی بر روی نازل شده‌اند و یکی از دیگری می‌پرسد: بر کدام یک از این سه نازل شده‌ایم و حامل پیام برای کدام هستیم؟ و آن دیگری با دست به پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره می‌کند و در همان حال، پیغمبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار می‌شود و فرشته حامل پیام رسالت را بر بالین خویش می‌بیند.

اولین آیه‌های قرآن، اَقْرُبُ اِبَاشِمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ بروی تلاوت می‌شود. پیغمبر هیجان زده است و چنگ

در جامه مَلَكِ می‌زند که «کیستی؟!» و او پاسخ می‌دهد: «جبرئیل!»

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از غار بیرون می‌آید. بعدها از پیغمبر شنیدند که فرمود: چون به میانه راه رسیدم، آوازی از بالای کوه شنیدم که می‌گفت: «ای محمد، تو رسول خدایی و من جبرئیل هستم.» و سپس به هر سو که می‌نگریستم جبرئیل را در هیأت مردی می‌دیدم که بر افق ایستاده و ندا سر می‌دهد که «تو رسول خدایی و من جبرئیل هستم» و در راه بازگشت به هر سنگی و درختی که می‌رسیدم از رسالت من خبر داشت و مرا تهنیت می‌گفت.

دقایقی در آن مکان مقدس نشستم و گرچه توفیق ورود به درون غار را نیافتم، اما تلاش کردم تا به قطعه‌ای از دریای معنویت این مکان دست یابم. اما ساعت از ۶/۵ گذشته بود و من باید ساعت هشت صبح کشیک بیمارستان را تحويل می‌گرفتم و توقف بیش از این، مقدور نبود. ناگزیر راه بازگشت در پیش گرفتم و ساعتی بعد در پای قله بودم و با دوستان و همراهان دیگر، راهی بیمارستان شدیم.

### روزهای بازگشت به وطن

(یکشنبه، شانزدهم اردیبهشت ماه ۷۵):

قرار است سه- چهار روز دیگر به تهران برگردیم، ولی امروز فهرستی به دیوار زده‌اند که زمان بندی حرکت از مکه به جده و سپس پرواز به تهران را مشخص می‌کرد و نام من در ردیف نام‌هایی بود که بنا است ساعت ۱۰ شب فردا؛ یعنی دوشنبه ۱۷ اردیبهشت ماه

پرواز کنند.

غافلگیر شده بودیم و کارهای بسیاری می‌خواستیم انجام دهیم که با شتاب صورت گرفت؛ از جمله زیارت وداع و طواف مستحبی، بعضی از برنامه‌ها هم اصلًا عملی نشد.

دوشنبه، هفدهم اردیبهشت ۷۵(روز عید غدیر در عربستان):

صبح پس از ویزیت بیماران، به جمع آوری وسائل شخصی و بسته بندی آن‌ها پرداختم و آنها را تحویل ماشین‌های حمل بار دادم. سپس ناهار خورده، در نمازخانه بیمارستان گرد آمدیم و ساعت دو بعد از ظهر بود که مکه را به مقصد جده ترک کردیم. ساعت حدود ۴ در فرودگاه جده بودیم. تا سوار هواپیما شویم ساعت از ۱۲ نیمه شب گذشت.

سه شنبه، هیجدهم اردیبهشت ماه ۷۵(روز عید غدیر در ایران):

ساعت ۶ صبح هواپیما در فرودگاه تهران نشست و گام در خاک ایران اسلامی گذاشتیم. از برکت حج، امسال دو عید غدیر داشتیم؛ یکی در مکه از آن رو که ماه ذی‌حجه یک روز زودتر آغاز شده بود و یکی هم در تهران، و این حسن ختامی بود برای سفری که اعظم سفرها و مبارکترين آن‌ها است. کسی چه می‌داند شاید حج من به دو غدیر خاتمه یافت تا جلوه‌ای باشد از حقانیت غدیر و این که حج با غدیر است که به کمال می‌رسد. آنگونه که حجّة‌الوداع رسول الله صلی الله علیه و آله نیز به غدیر رسید.

---

ص: ۱۶۷

تصاویر

(تصاویر کتاب به وسیله مؤلف گرفته شده است)



### تصاویر

تصویر: ۱

غار حرا

تصویر: ۲

مسیر حرکت به سمت غار حرا

---

ص: ۱۷۰

تصویر: ۳

بیمارستان مدینه

تصویر: ۴

بیمارستان صحرایی هیأت پزشکی حج-عرفات

---

ص: ۱۷۱

تصویر: ۵

بیمارستان مکه- در حال احرام

تصویر: ۶

ابیار علی علیه السلام

---

ص: ۱۷۲

تصویر: ۷

مشربه ام ابراهیم

تصویر: ۸

محوطه بیمارستان منا

---

ص: ١٧٣

تصویر: ٩

مسجد النبی صلی اللہ علیہ و آله - مدینہ منورہ

تصویر: ١٠

مسجد النبی صلی اللہ علیہ و آله - مدینہ منورہ

---

ص: ١٧٤

تصویر: ۱۱

مسجد شجره

تصویر: ۲۱

مسجد النبی صلی اللہ علیہ و آله - مدینہ منورہ

---

ص: ۱۷۵

تصویر: ۳۱

نمایی از غار حرا

تصویر: ۴۱

پلی کلینیک هیأت پزشکی حج

---

ص: ۱۷۶

تصویر: ۵۱

عرفات

تصویر: ۶۱

پلی کلینیک بیمارستان هیأت پزشکی حج- مدینه

---

ص: ۱۷۷

تصویر: ۷۱

بیمارستان هیأت پزشکی حج در مدینه منوره

---

ص: ١٧٨

تصویر: ٨١

مسجد فضیخ - مدینه منورہ

---

ص: ۱۷۹

تصویر: ۹۱

نمای بیرونی بیمارستان هیأت پزشکی - مدینه

---

ص: ١٨٠

تصویر: ٢

مسجد سلمان - مساجد سبعه

بسم الله الرحمن الرحيم

جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آيه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام)؛ خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهاي ما را ياد گيرد و به مردم ياد دهد، زيرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بى آنکه چيزی از آن کاسته و یا بر آن بیافرايند) بدانند هر آينه از ما پيروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البخار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنيانگذار مجتمع فرهنگي مذهبی قائميه اصفهان شهيد آيت الله شمس آبادي (ره) يکي از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهليت (عليهم السلام) بخصوص حضرت على بن موسى الرضا (عليه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالى فرجه الشرييف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنيانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهنند.

مرکز تحقیقات قائميه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آيت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشرييف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (كتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ايجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرويس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شباهت منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشد.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان كتاب، جزووه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهتمانه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، اینیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماكن مذهبی، گردشگری و...

د) ايجاد سایت اينترنتی قائميه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رايگان نرم افزار های تلفن همراه و چندين سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشي، سخزاني و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتيبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۰۵۲۴۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماكن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش‌ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
ی) برگزاری دوره‌های آموزشی ویژه عموم و دوره‌های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال  
دفتر مرکزی: اصفهان/ خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان  
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۲۷۳: ۱۵۲۰ ۱۰۸۶۰  
وب سایت: [Info@ghaemiye.com](mailto:Info@ghaemiye.com) فروشگاه اینترنتی: [www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ فکس ۰۳۱۱ ۲۲۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) ۸۸۳۱۸۷۲۲ دفتر تهران بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
کاربران (۰۳۱۱) ۲۲۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده‌ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی  
جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح‌های توسعه‌ای فرهنگی نیست، از این‌رو این مرکز به فضل  
و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الا عظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
روزافروزی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاء الله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۹۵۳ ، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۵۰۴۵-۰۶۲۱ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۰۹-۵۳  
به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید  
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیت‌ما، او را از ما جدا کرده  
است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بندۀ بزرگوار  
شريك کننده برادرش! من در گرام کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لائق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی  
اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال،  
خصم خویش را ساكت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی  
همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش  
از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند  
آزاد کردن بندۀ دارد».



www

برای داشتن کتابخانه های شخصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی  
**www.Ghaemiyeh.com**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و بروای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۴۰۰۰ ۱۰۹